

S. No. 646

P.

893



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar



55356

(200

18001

عربی فقہ ۱/۲

KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Srinagar-6.





JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar



کتاب

سلامان و ابسال

از تصنیفات

افضل الشعراء و املح البلغاء

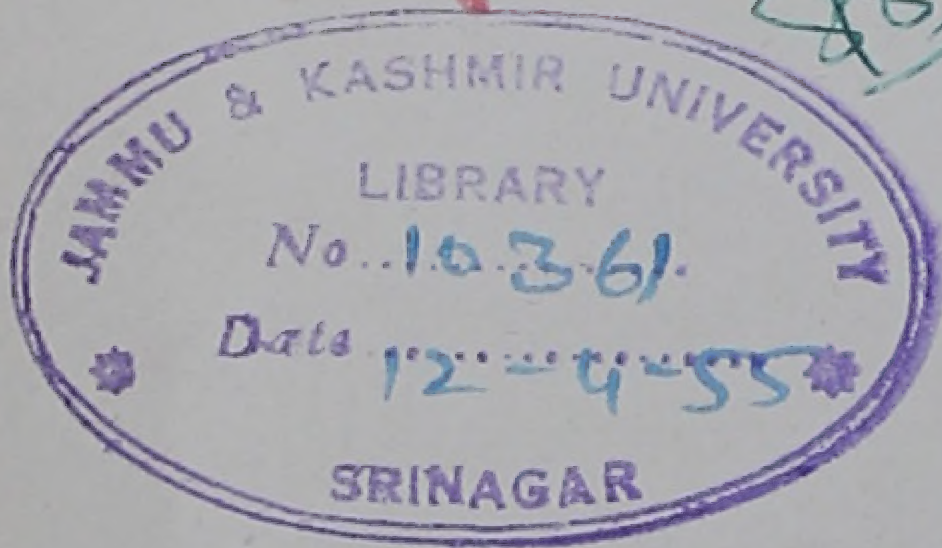
مولانا عبد الرحمن الجامي

که بجد و جهد اضعف العباد

فأربس فلکنر

در مدینهء مکروسهء لندن

انطباع یافت



Head of the Post-Graduate Department of Persian  
J & K University  
Hazratbal, Srinagar, Kashmir.

در سنه ۱۲۶۶ هجری مطابق سنه ۱۸۵۰ عیسوی

بدار الطباعه ولیم واطس



891-51



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar







# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای بیاد تازان جان عاشقان  
 از تو بر عالم فتاده سایه  
 عاشقان افتاده آن سایه اند  
 تا ز لیلی سر حسنت سر نزد  
 تا لب شیرین نکردی چون شکر  
 تا نشد عذرا ز تو سمین عذار  
 گفت و گوی حسن و عشق از تست و بس  
 ای بپشت حسن خوبان پرده  
 پرده را از حسن خود پروردگی  
 بس که روی خوب تو با پرده ساخت  
 تا بکی در پرده باشی عشوه ساز  
 وقت شد کین پرده بکشائی ز پیش  
 در تماشای خودم بیخود کنی  
 عاشقی باشم بتو افروخته  
 ز آب لطفت تر زبان عاشقان  
 خوب رویان را شده سرمایه  
 مانده در سودا از آن سرمایه اند  
 عشق او آتش بمجنون در نزد  
 آن دو عاشق را نشد پر خون جگر  
 دیده و امق نشد سیاه بار  
 عاشق و معشوق نبود جز تو کس  
 تو بپرده روی پنهان کرده  
 می دهی ز آن دل برو چون پردگی  
 پرده را از روی تو نتوان شناخت  
 عالمی با نقش پرده عشق باز  
 خالی از پرده نمائی روی خویش  
 فارغ از تمیز نیک و بد کنی  
 دیده را از دیگران بر دوخته



۱۵ ای در اطوار حقایق سیر تو  
 گر چه باشم ناظر از هر منظری  
 جلوه‌گر در صورت عالم توئی  
 در حریم تو دوئی را بار نیست  
 از دوئی خواهم که یکتایم کنی  
 ۲۰ تا چو آن گرد رهیده از دوئی  
 گر منم این علم و قدرت از کجاست  
 نیست در کار خلایق غیر تو  
 جز تو در عالم نبینم دیگری  
 خرده‌دان در کسوت آدم توئی  
 گفت و گوی اندک و بسیار نیست  
 در مقامات یکی جایم کنی  
 این منم گویم خدایا یا توئی  
 ورتوئی این عجز و پستی از که خاست

حکایت آن گرد که در انبوهی شهر کدوئی در پای خود بست تا خود را گم نکند

گردی از آشوب گردشهای دهر  
 دید شهری پر فغان و پر خروش  
 بیقراران جهان در هر مقرر  
 ۲۵ آن یکی را از برون عزم درون  
 آن یکی را از یمین رو در شمال  
 گرد مسکین چون بدید آن کار و بار  
 گفت اگر جا در صف مردم کنم  
 یک نشانه بهر خود نا کرده ساز  
 ۳۰ اتفاقاً یک کدو بودش بدست  
 تا چو خود را گم کند در شهر و کو  
 زیرکی آن راز را دانست زود  
 کرد از صحرا و کوه آهنگ شهر  
 آمده ز انبوهی مردم بجوش  
 در تگ و پو بر خلاف یکدگر  
 و آن دگرا از درون میل برون  
 آن دگر سوی یمین جنبش سگال  
 از میانه کرد جا بر یک کنار  
 جای آن دارد که خود را گم کنم  
 خویشانش را چون توانم یافت باز  
 آن کدو بهر نشان بر پای بست  
 باز یابد چون به بیند آن کدو  
 در پیش افتاد تا جایی غنود



آن کدو را حالی از وی باز کرد  
 گرد چون بیدار شد دید آن کدو  
 ۳۵ بانگ بروی زد که خیز ای سست کیش  
 این منم یا تو نمی دایم درست  
 ورتویی این من کجایم کیستم  
 ای خدا آن گرد بی سرمایه ام  
 ده ز فضل رونقی این گرد را  
 ۴۰ تا ز هر آلاشی صافی شوم  
 جامی آسا یک یک را شاد کام  
 ورمین این مکرمت باشد بدیع  
 بر تن خود بست و خواب آغاز کرد  
 بسته بر پای کسی پهلوی او  
 کز تو حیران مانده ام در کار خویش  
 گر منم چون این کدو بر پای تست  
 در شماری من نیایم چیستم  
 از همه گردان فروتر پایه ام  
 کن ز لطف راوی این درد را  
 اهل دل را شربت شافی شوم  
 خم خم از نبود رسام جام جام  
 خواجه کونین را آرم شفیع

نعت خواجه که طوق بندگیش ربقه گردن سربلندان است و داغ  
 غلامیش نشان دولت ارجمندان

خواجه کش خیل شاهان بنده اند  
 مقابلان را قبله جان روی اوست  
 ۴۵ کویش آمد کعبه هر محرمی  
 زمزم آن چشمهای پر نم است  
 نعره زمزم فشانان از غمش  
 کعبه بی وی از بتان پر سنگ بود  
 سعی او از بیخ و بن بر کند شان  
 حلقه حکمش بگوش افکنده اند  
 کعبه امید خاک کوی اوست  
 کعبه را نبود گزیر از زمزمی  
 آبروی عارفان زان زمزم است  
 ناله گردونچهای زمزمش  
 بر خدا جویان حریمش تنگ بود  
 در بیابان عدم افگند شان



۵۰ شارع دین پاک گشت از سنگ لای  
 شد قدمگاه خلیل او را بکام  
 بر حجر نام یمین الله نهاد  
 دست کم دادست در روی زمین  
 مرورا رو در صفا بود از ازل  
 ۵۱ نسخه کونین را دیباچه اوست  
 طعمه از خوان عطایش میخوریم  
 خلقي از کم طاعتي در خشك سال  
 هر که چینه ریزه از خوان کرم  
 بر خدا جویان شد آن میدان فراخ  
 عالی از یمین قدمش آن مقام  
 بر یمین الله بحرمت بوسه داد  
 هیچ کس را دستبوسی اینچنین  
 سعی او مشکور در سهل و جبل  
 جمله عالم مفلس اند و خواجه اوست  
 زله از نزل نوایش می بریم  
 از کفش دارند امید نوال  
 از گزند قحط سال او را چه غم

حکایت آن غلام نخوت کیش که بواسطه مکنت خواجه خویش از محنت  
 قحط و تنگ سالی بی باک بود و لا ابالی

در دیار مصر قحطی خاست سخت  
 ۶۰ چون بسوی نان رهی شناختند  
 بود چون جان قیمتی هر تایی نان  
 بخردی زیبا غلامی را بدید  
 طلعتی چون قرص خور آراسته  
 تازه روی و خنده ناک و شاد کام  
 ۶۱ بخردش گفت ای غلام از فخر و ناز  
 از غم نان عالمی خوار و دژم  
 کز فرع هر کس بنیل انداخت رخت  
 رخت هستی را بنیل انداختند  
 نان همیگفتند و میدادند جان  
 کو بفخر و ناز دامن بر کشید  
 فی ز کم خواری مه آسا کاسته  
 هر طرف چون شاخ حرم در خرام  
 چند باشی سرکش و گردن فراز  
 تو چرائی اینچنین فارغ ز غم



گفت بر سر خواجه<sup>۱</sup> دارم کریم  
 خوان پرازنان خانه اش پرگندم است  
 چون نباشم خرم و شاد اینچنین  
 هستم از انعام او غرق نعیم  
 نام قحط از خان و مان او گم است  
 وز گزند قحط آزاد اینچنین

در مدح پادشاه دین پناه ظلّ الله في الارضين علي مفارق الضعفاء والمساكين  
 خلد الله تعالي سلطانه

۷۰ در خم این گنبد عالی اساس  
 در مقام شاکری بودن مقیم  
 آن کرم خاصه که حکمش شاملست  
 شاه عادل نیست جز ظلّ اله  
 هرچه ذات شخص از آن پیرایه است  
 هست چون این سایه عین سایه دار  
 سایه عکس ذات صاحب سایه است  
 هرچه در ذاتش نهانست از صفات  
 از شکوه خسروان کامگار  
 و برین دعوی ترا باید گواه  
 ۸۰ شهریاری کز یسار و از یمین  
 شاه یعقوب آن جهاندار که هست  
 ملک هستی فسحت میدان او  
 خاک نعل رخس او بوسد هلال  
 چیست شغل چاکر منعم شناس  
 بر کرمهای جهاندار کریم  
 و آن وجود پادشاه عادلست  
 خلق را ظلّ اله آمد پناه  
 پیش دانا مثل آن در سایه است  
 هان و هان تا ننگری در سایه خوار  
 وز صفات ذات او پرمایه است  
 باشد از سایه هویدا در جهات  
 میشود فرّ الهی آشکار  
 رو نظر کن در شه عالم پناه  
 عرصه<sup>۲</sup> ملک جمش زیر نگین  
 با علّوش ذروه<sup>۳</sup> افلاک پست  
 گوی گردون در خم چوگان او  
 پشت کوثر او برین معنیست دال



بر سر این طارم دور از گزند  
 ۸۵ دست او رسم کرم را تازه کرد  
 نام او دیباجه<sup>۹</sup> دیوان عدل  
 نور عدلش در شبستان عدم  
 شد ز حسن خُلق مشهور زمن  
 والدش موکب بدار الخلد راند  
 ۹۰ پایه<sup>۹</sup> از تخت او چرخ کبود  
 پیش تختش کس ز سجده سر نتافت  
 سروری سر خاک راهش کردنست  
 هرکرا سر در ره او خاک شد  
 هرکرا خاک درش داد آبروی  
 ۹۵ مدح او خواهم که گویم سالها  
 لیک کوتاه میکنم این باب را  
 جرم خورشید از افق گشته بلند  
 نیست حدّ ذره<sup>۹</sup> بی دست و پای  
 مدح او گفتن نه حدّ هرکس است

قدر او زین خاکبوسی شد بلند  
 جود حاتم را بلند آوازه کرد  
 حکم او سنجیده<sup>۹</sup> میزان عدل  
 کرده حبس ظلمت ظلم و ستم  
 هست میراث وی این خلق حسن  
 از وی این خلق حسن میراث ماند  
 تاجداران پیش تختش در سجود  
 هر که سر بر تافت از وی سر نیافت  
 آبرو رو در رهش آوردنست  
 خاک او تاج سر افلاک شد  
 شد هر آب رو بچشمش آب جوی  
 یابم از مدّاحیش اقبالها  
 مختصر می سازم این اطناب را  
 عالمی از پرتو او بهره مند  
 تا بمدح او شود دستان سرای  
 نام او گفتم همین مدحم بس است

حکایت آن شاعر که دعوی<sup>۹</sup> مدّاحی<sup>۹</sup> شاه کرد و نامه<sup>۹</sup> مختصر بر  
 نام شاه پیش آورد

۱۰۰ شاعری شد پیش شاه نامور کای ز رفعت سوده بر افلاک سر



در مدیحت تازه شعری گفته ام  
 گرچه خلقي در مدحت سفته اند  
 نامه<sup>۱۰۵</sup> آنکه بدست شاه داد  
 شاه گفتش کاي تهی از عقل و هوش  
 نیست نقش نامه ات جز نام و بس  
 ني بملك و عدل وصفم کرده<sup>۱۰۶</sup>  
 دور ازین اوصاف چون نامم بري  
 گفت شاهها تو بدین فرخنده نام  
 هر که خواند نام تو یا بشنود  
 ۱۱۰ چون بود نامت برین اوصاف دال  
 گرچه حرفی غیر ازین مذکور نیست

گوهری روشن چو دُرّی سفته ام  
 اینچنین مدحي ترا کم گفته اند  
 کرده نام شاه و بس در وی سواد  
 به که باشی از چنین مدحي خموش  
 ذکر نام کس نباشد مدح کس  
 ني حدیث تخت و تاج آورده<sup>۱۰۷</sup>  
 آن نباشد شیوه<sup>۱۰۸</sup> مدح آوری  
 یافتی شهرت باوصاف کرام  
 جز بدین اوصاف ذکرش کی رود  
 دفتری باشد ز اوصاف کمال  
 مدح تو گر خوانم آن را دور نیست

اظهار عجز از استیفای ثنا کردن و دست تضرع بادای دعا بر آوردن

شاه را فضل و هنر بیحد بود  
 به که اکنون اعتراف آرم بعجز  
 پیش ارباب ذکا این است دین  
 ۱۱۵ چون ثنائش را نمی یارم شمار  
 ني دعائي کاید از هر مست راي  
 بل دعائي چون دعای اهل دل  
 هم نشاط و کامرانی آورد

وصف آن کی طاقت بخرد بود  
 نعره<sup>۱۰۹</sup> اقرار بردارم بعجز  
 سر لا احصي ثنا اینست این  
 به که گیرد بر دعا کارم قرار  
 مقتصر بر عز و جاه این سرای  
 بر کرمهای الهی مشتمل  
 هم حیات حاودانی آورد



شاه را روی دل اندر دین کند  
 ۱۲۰ شغل او بر موجب فرمان شود  
 تا بود این طارم نیلوفری  
 تخت شاهي جلوه گاه شاه باد  
 بادش از فضل ازل هر دم مدد  
 نیکخواهانش ز هر آفت سلیم  
 دولت دین داریش آگین کند  
 تخم دولتهای جاویدان شود  
 جلوه گاه آفتاب خاوری  
 خاطرش زاسرار دین آگاه باد  
 تا شود شایسته ملک ابد  
 بر طریق نیکخواهی مستقیم

انتقال بمدح گوهر کان فتوت و مشید ارکان اخوت والیء ملک جاه و جمال  
 یوسف مصر فضل و افضال اعز الله تعالی انصاره وضاعف اقتداره

۱۲۵ نیکخواهی خاصه کورا یاور است  
 کرده جا در سایه اقبال او  
 هر کجا آن آفتاب این پرتو است  
 گرچه بر مهد خلافت زاده است  
 والیء مصر جلال و احتشام  
 ۱۳۰ رشک یوسف طلعت زیبای او  
 هر که می آرد رخس را در نظر  
 گرچه هست او یک برادر شاه را  
 آمد او شه را برادر یار هم  
 گفت با دانشوری آن ساده مرد  
 ۱۳۵ باز کن زین نقطه پوشیده پوست  
 گشته پیدا با وی از یک گوهر است  
 سایه وار افتاده در دنبال او  
 هر کجا آن پیشوا این پیرو است  
 بر خلافتش یک قدم نهاده است  
 بود از آن رو یوسفش کردند نام  
 چون زلیخا عالمی شیدای او  
 می زند گلبانگ ما هذا بشر  
 هست با صد جان برابر شاه را  
 در زمانه باشد این بسیار کم  
 کای بدانش نزد هر آزاده فرد  
 که برادر به بود یا یار و دوست



گفت نبود پیش دانا هیچ چیز  
 بر سر گردون خدایا ماه و سال  
 این دو اخترا را بهم تابنده دار  
 ز آن برادر به که باشد یار نیز  
 تا فراق فرقدان باشد محال  
 بر سریر مکرمت پاینده دار

در صفت ضعف و پیری و سدّ باب منفعت گیری از مشاعر و قوا و جوارح و اعضا

عمرها شد تا درین کاخ کهن  
 هر زمان از نو نوائی میزنم ۱۴۰  
 رفت عمر و این نوا آخر نشد  
 پشت من چون چنگ خم گشت و هفتوز  
 عود ناساز است و کرده روزگار  
 نغمه<sup>ء</sup> این عود موزون چون بود  
 وقت شد کین عود را خوش بشکنم ۱۴۵  
 خام باشد عود را ناخوش زدن  
 بو که عطر افشان شود این عود خام  
 عقل و دین را تقویت دادن بهست  
 رخنه در رسته<sup>ء</sup> دندان فتاد  
 هم قواطع از بریدن کُند گشت ۱۵۰  
 خوردنم می باید اکنون طفل سان  
 قامت شد کوژ و ماندم سر به پیش  
 تار نظم بسته بر عود سخن  
 دم ز دیرین ماجرائی میزنم  
 کاست جان وین ماجرا آخر نشد  
 هر شبی در ساز عودم تا بروز  
 دست مطرب را ز پیری رعشه دار  
 لحن این مطرب بقانون چون بود  
 بهر بوی خوش در آتش افگنم  
 خوش بود در عود خام آتش زدن  
 عقل و دین را زو شود خوشبو مشام  
 ز آنکه این تن روی در مستی نهست  
 کی توان بر خوردنی دندان نهاد  
 هم طواحن زآرد کردن درگذشت  
 نان خائیده بدنندان کسان  
 گشته ام مایل بسوی اصل خویش



مادرم خاکست و من طفل رضيع  
زود باشد کارمیده ز اضطراب  
۱۵۵ از دو چشم من نیاید هیچ کار  
درد پا تا گشت همزانوي من  
پاي من در خاستن باشد زبون  
این خللها مقتضای پیراست  
هر خلل کز پیری افتد در مزاج

میل مادر نیست از طفلان بدیع  
در کنار مادر افتم مست خواب  
از فرنگی شیشه ناگشته چهار  
شد پس زانو نشستن خوي من  
تا نگردد ساعدم تن را ستون  
وای آن کو مبتلای پیراست  
نیست مقدور طبیب آن را علاج

حکایت آن پیر هشتاد ساله که پیش طبیب رسید و از وی علاج ضعف خود  
پرسید و جواب دادن طبیب که علاج تو آنست که جوان شوی و از  
هشتاد چهل واپس روی

۱۶۰ کرد پیری عمر وی هشتاد سال  
گفت دندانم ز خوردن گشت مست  
چون نگردد لقمه نرم در دهان  
هضم در معده چو باشد نا تمام  
منّتی باشد ز تو بر جان من  
گفت با آن پیر دانشور حکیم ۱۶۵  
چارهٔ ضعف پس از هشتاد سال  
رستهٔ دندان تو گردد قوی  
لیک چون واپس شدن مقدور نیست

از حکیمی حال ضعف خود سؤال  
ناید از وی شغل خائیدن درست  
هضم آن بر معده می آید گران  
قوت اعضا چه سان بخشد طعام  
گر بری این مستی از دندان من  
کای دلت از محنت پیری دو نیم  
جز جوانی نیست و آن باشد محال  
گر ازین هشتاد چل واپس روی  
گر باین مستی بسازی دور نیست



چون اجل از تن جدائی بخشدت از همه مستی رهائی بخشدت

در سبب نظم کتاب و باعث عرض این خطاب

- ۱۷۰ ضعف پیری قوت طبعم شکست  
در دلم فهم سخن دانی نماند  
به که سر در جیب خاموشی کشم  
نسبتی دارد بحال من قوی  
کیف یاتی النظم لی والقافیة  
۱۷۵ قافیة اندیشم و دلداری من  
کیست دلداری آنکه دلها داراوست  
دارد او از خانه خود آگهی  
تا چو بیند دور ازو بیگانه را  
هر کرا باشد ز دانش بهره مند  
۱۸۰ لیک شاهان نیز او را سایه اند  
ذکر ایشان در حقیقت ذکر اوست  
لا جرم با دعویء تقصیر من  
لیک مدحش را درین دیرینه کاخ  
می کنم میدان آن زین مثنوی  
۱۸۵ ورنه بودم مثنویها ساخته  
خاصه نظم این کتاب از بهر اوست
- راه فکرت بر ضمیر من به بست  
بر لبم حرف سخن رانی نماند  
پا بدامان فراموشی کشم  
این دو بیت از مثنویء مولوی  
بعد ما ضاعت اصول العافیة  
گویدم مندیش جز دیدار من  
جمله جانها مخزن اسرار اوست  
به که داری خانه او را تهی  
جلوه گاه خود کند آن خانه را  
غیر ازین معنی کجا افتد پسند  
از صفات ذات او پرمایه اند  
فکر در اوصاف ایشان فکر اوست  
مدحت شه شد گریبان گیر من  
بود در بایست میدان فراخ  
می دهم آئین مدحش را نوي  
خاطر از امثالشان پرداخته  
مظهر آیات لطف و قهر اوست



تا چو تقریبی شود انگبخته باشم اندر ذکر او آویخته  
 در ثنائش نغز گفتاری کنم در دعایش ناله و زاری کنم  
 چون ندارم دامن قربش بدست بایدم در گفت و گوی او نشست

حکایت مجنون که در بادیه از انگشت قلم کرده بر تخته ریگ چون رمالان  
 رقمی میزد گفتند این نوشتن چیست و این نوشته از برای کیست گفت این  
 نام لیلیست که بنوشتن آن میسازم چون او بدست نیست با نام او  
 عشق میبازم

۱۹۰ دید مجنون را یکی صحرانورد  
 ساخته بر ریگ ز انگشتان قلم  
 گفت کای مفتون شیدا چیست این  
 هرچه خواهی در سوادش رنج برد  
 کی بلوح ریگ باقی ماندش  
 ۱۹۵ گفت شرح حسن لیلی میدهم  
 می نویسم نامش اول در قفا  
 نیست جز نامی ازو در دست من  
 تا چشیدم جرعه از جام او  
 در میان بادیه بنشسته فرد  
 میزند حرفی بدست خود رقم  
 می نویسی نامه سوی کیست این  
 تیغ صرصر خواهدش حالی سترد  
 تا کسی دیگر پس از تو خواندش  
 خاطر خود را تسلی میدهم  
 می نگارم نامه عشق و وفا  
 ز آن بلندی یافت قدر پست من  
 عشقبازی میکنم با نام او



گفتار در موفق شدن جناب خلافت پناهی باجتناب از بعضی مناهای وفقه  
 الله سبحانه للتقوي والمغفرة في الدنيا والآخرة

حبذا شاهي که در عهد شباب  
 ۲۰۰ گرچه از باده لب آلود از نخست  
 جام می با آن همه آب طرب  
 خم گرفته معده خالی از حرام  
 گشته محروم از حریم بزم او  
 گرچه بودی زو صراحی سرفراز  
 ۲۰۵ کی برد پیمانه سویی باده پی  
 جمله حیوانات را چشم است و گوش  
 دشمن هوش است می ای هوشمند  
 با دو صد خرمن زر کامل عیار  
 بخرد آن بهتر که عمری خون خورد  
 ۲۱۰ نی که گیرد یک دو جرعه می بکف  
 پا نهد از حد دانائی برون  
 عمرها می خوردی و بیخود شدی  
 زان همه می خواری و خرم دلی  
 آنچنان صد سال دیگر گر خوری  
 ۲۱۵ عیش پاری را که کردی می شناس

شد ز توبه همچو پیران بهره یاب  
 زان باب توبه آخر لب بشست  
 مانده دور از مجلس او خشک لب  
 گوشه چون زاهدان نیکنام  
 دست اندر سربصد حسرت سبوی  
 مانده زان با گردن خود دست باز  
 باد پیمائست زین پس کار وی  
 خاص انسان باشد و بس عقل و هوش  
 دوست را مغلوب دشمن کم پسند  
 نیم جو هوش ار فروشد روزگار  
 تا خرد آن نیم جو هوش و خرد  
 نقد دانش را کند یکسر تلف  
 رخت خویش آرد بسرحد جنون  
 بنده فرمان نیک و بد شدی  
 حاصل تو چیست جز بیحاصلی  
 پی بچیزی غیر ازین مشکل بری  
 سال دیگر را برآن میکن قیاس



حکایت آن پاره دوز بحرفه<sup>۶</sup> پاره دوزی معیشت اندوز که هر میوه<sup>۷</sup> تازه که رسیدی  
از آن مقداری خریدی و پیش عیال و اطفال خود بردی و با ایشان بخوردی گفتی  
باین خرسند باشید و چهره<sup>۸</sup> همت خود را باندیشه<sup>۹</sup> زیادت مخراشید که طعم این  
میوه همه سال جز این نیست و مرا استطاعت بیش ازین خریدن نی

پاره دوزی بود در اقصای ری      مطمئن بر پاره دوزی رای وی  
با خمیده پشت از بار عیال      داشت مشتی طفلگان خورد سال  
بود بر دلش معاش خویشتن      روز و شب از پاره دوزی وصله زن  
چون رسیدی میوه های سال نو      خاطرش بودی بهر میوه گرو  
سوی اهل خود بصد گونه حیل      آمدی هم جیب از آن پر هم بغل  
پیش ایشان ریختی آن را دلیر      تا بخوردندی همه ز آن میوه سیر  
بعد از آن گفتی که ای افتادگان      بر فراش محنت و غم زادگان  
گر فتد صد بار ازین میوه بچنگ      جمله را این است طعم و بوی و رنگ  
ترك از و آرزومندی کنید      طبع را مایل بخورسندی کنید  
من چو خاکم زیر پای فقر پست      بیش ازینم بر نمی آید ز دست

در بیان آنکه امضای عزیمت بر ترك گناه در مشیت حق است سبحانه  
اگر امضا کند شکر باید کرد والا عذر باید آورد

توبه چون شیشه قضا آمد چو سنگ      شیشه را با سنگ نبود تاب جنگ  
چون قضا با توبه آید سازکار      توبه را باشد بنائی استوار  
ور نیاید سازکار او قضا      خوش نباشد جز بحکم او رضا



توبه ده توبه شکن هر دو قضا است  
 ۲۳۰ گر دهد توفیق توبه شکر گوی  
 توبه از ماضی پشیمان گشتن است  
 عزم کردن کند ز استقبال هم  
 گر بفرض این عزم تو ناید درست  
 یکدم از اصلاح آن غافل محسب  
 ۲۳۵ عزم میکن کز گنه باز ایستی  
 بو که فضل حق بیره باز آردت  
 نسبت اینها بخود کردن خطاست  
 ورنه عاصی وار راه عذر پوی  
 وز معاصی حالیا بگذشتن است  
 بر معاصی باشدت اقبال کم  
 کاخ تیار آن نه اندر دست تست  
 گرچه افتادی بگل در گل محسب  
 جاودان با توبه دمساز ایستی  
 یمن این عزم از گنه باز آردت

حکایت آن می پرست که به مراتب کمال پیوست از وی سبب آن پرسیدند  
 گفت این از برکت آن یافتم که هرگز جام می بر لب نیاوردم که بر عزیمت آن  
 بوده باشم که بجام دیگر آلوده گردم

می پرستی رو براه توبه کرد  
 یافت از توبه مقامات بلند  
 کرد صاحب دیده از وی سؤال  
 ۲۴۰ سالها در کار می بشتافتی  
 گفت هر گاهی که جام می بلب  
 کم گذشتی در ضمیر من که باز  
 غیر ازین معنی نگشتی در دلم  
 یمن این نیت مرا توفیق داد  
 وز گنه جا در پناه توبه کرد  
 و آمدش صید ولایت در کمند  
 کای نهاده پا بسرحد کمال  
 این کرامت از چه خصلت یافتی  
 می نهادم بهر شادی و طرب  
 دست خود آرم بجام می فراز  
 کز نشاط می دل خود بگسلم  
 صد در دولت بروی من کشاد



اشارت بخوابي که ناظم در اثنای نظم این دیباچه دید و به تعبیر آن چنانچه  
خود کرده آرمید

۲۴۵ چون رسیدم شب بدینجا زین خطاب  
خویش را دیدم براهی بس دراز  
نه ز بادش گرد را انگیزشی  
بود القصه رهی بی گرد و گل  
ناکه آواز سپاهی پرخروش  
۲۵۰ بانگ چاهوشان دلم از جا ببرد  
چاره میجستم پی دفع گزند  
چون شتابان سوی آن بردم پناه  
از میانشان والد شاه زمن  
بارگیر چرخ رفعت زیر ران  
۲۵۵ جامهای خسروانی در برش  
تافت سوی من عنان خندان و شاد  
چون به پیش من رسید آمد فرود  
خوش شدم ز آن چاره سازیها که کرد  
در سخن با من بسی گوهر فشاند  
۲۶۰ صبحدم کز روی بستر خاستم  
گفت این لطف و رضا جوئی ز شاه  
در میان فکرتم بربود خواب  
پاک و روشن چون ضمیر اهل راز  
نی بخاکش آب را آمیزشی  
من در آن ره گام زن آسوده دل  
از قفا آمد در آن راهم بگوش  
هوشم از سر قوتم از پا ببرد  
آمد اندر چشم ایوان بلند  
تا شوم ایمن ز آسیب سپاه  
آن بنام و سیرت و صورت حسن  
رخ فروزنده چو مهر و مه بر آن  
بسته کافوری عامه بر سرش  
بر من از خنده در راحت کشاد  
بوسه بر دستم زد و پرسش نمود  
شاد از آن مسکین نوازیها که کرد  
لیک از آنها هیچ در گوشم نماند  
از خرد تعبیر این درخواستم  
بر قبول نظم تو آمد گواه



يك نفس زين گفت وگو منشين خوش  
 چون شنيدم از وي اين تعبير را  
 چون گرفتي پيش در اتمام كوش  
 چون قلم بستم ميان تحرير را  
 بوكر آن سرچشمه كين خواب خاست  
 آيد اين تعبير از آنجا نيز راست

حكايت تعبير معبر خواب آن ساده مرد را بر سبيل سخریه و استهزا و درست  
 آمدن تعبير بي شايبه تبديل و تغيير

۲۶۵ رفت پيش آن معبر ساده  
 گفت ديدم صبحدم خود را بخواب  
 هر كجا از دور ديدم خانه  
 چون نهادم در يكي ويرانه پاي  
 آن معبر گفت با مسكين بطنز  
 ۲۷۰ آهني نعلين اندر پا فگن  
 هر زمان ميكش بيك ويرانه رخت  
 هر كجا پايت خورد غوطه بخاك  
 چون دهی آن خاك را زينسان شكست  
 چون بصدق و اعتقاد آن ساده مرد  
 ۲۷۵ شد فرود رست و جو نا برده رنج  
 صدق مي بايد بهر كاري كه هست  
 گرفتد در صدقت اندك تاب و پيچ  
 از ره عقل و خرد افتاده  
 در دهی سرگشته ويران و خراب  
 بود بي ديوار و در ويرانه  
 كرد پاي من درون گنج جاي  
 كاي گرانمايه ز گنج كُنت كنز  
 سنگ بر خارا شكاف و كوه كن  
 پاي خود را بر زمين ميكوب سخت  
 كن بناخنهاي دست آن را مغاك  
 شك ندارم كافتد گنجي بدست  
 رفت و بر قول معبر كار كرد  
 در نخستين گام پاي او بگنج  
 تا فتد دامن مقصودت بدست  
 جست و جوي تو همه هيچست و هيچ



## آغاز مقال در شرح صورت حال مسلمانان و اابسال

شهریاری بود در یونان زمین  
 بود در عهدش یکی حکمت شناس  
 ۲۸۰ اهل حکمت يك بیک شاگرد او  
 شاه چون دانست قدرش را شریف  
 جز بتدبیرش نرفتی نیم گام  
 در جهانگیری ز بس تدبیر کرد  
 خلق را از عدل و جودش ساخت کار  
 ۲۸۵ شاه چون نبود بنفس خود حکیم  
 قصر ملکش را بود بنیاد مُست  
 خالی از نعت و نشان عدل و ظلم  
 ظلم را بنند بجای عدل کار  
 عالم از بیداد او گردد خراب  
 ۲۹۰ نکته خوش گفته است آن دور بین  
 کفرکشی کو بعدل آید فره  
 چون سکندر صاحب تاج و نگین  
 کاخ حکمت را قوی کرده اساس  
 حلقه بسته جمله گرداگرد او  
 ساختش در خلوت و صحبت حریف  
 جز به تلقینش نجستی هیچ کام  
 قاف تا قافش همه تسخیر کرد  
 شد بدان بنیاد ملکش استوار  
 یا حکمی نبودش یار و ندیم  
 کم فتد قانون حکم او درست  
 فرق نتواند میان عدل و ظلم  
 عدل را داند بسان ظلم عار  
 چشمه سار ملک و دین از وی سراب  
 عدل دارد ملک را قایم نه دین  
 ملک را از ظالم دیندار به

اشارت بآنچه حق سبحانه و تعالی در شان پادشاهان عجم بداءود علیه السلام  
 وحی کرده است

گفت با داءود پیغمبر خدای کُمت خود را بگو ای نیک راي



کز عجم چون پادشاهان آورند  
گرچه بود آتش پرستی دین شان  
۲۹۵ قرنهای زایشان جهان معمور بود  
بندگان فارغ ز غم فرسودگی  
نام ایشان جز به نیکی کم برند  
بود عدل و راستی آئین شان  
ظلمت ظلم از رعایا دور بود  
داشتند از عدلشان آسودگی

ظاهر شدن آرزوی فرزند از شاه کامیاب و سخن راندن حکیم در آن باب

چون بتدبیر حکیم نامدار  
سر بسر گیتی مسخر ساختش  
یک نگین دار از همه روی زمین  
۳۰۰ شه شبی در حال خویش اندیشه کرد  
خلعت اقبال بر خود چست یافت  
غیر فرزندی که در عز و شرف  
در ضمیر شه چو این اندیشه خاست  
گفت ای دستور شاهی پیشه ات  
۳۰۵ هیچ نعمت بهتر از فرزند نیست  
حاصل از فرزند گردد کام مرد  
چشم تو تا زنده روشن باوست  
دستت او گیرد اگر افتی ز پای  
پشت تو از پشتیش گردد قوی  
۳۱۰ اوست بران در صف هیجا چو تیغ  
یافت گیتی بر شه یونان قرار  
ثانی اثنین سکندر ساختش  
خارجش نگذاشت از زیر نگین  
شیوه نعمت شناسی پیشه کرد  
هرچه از اسباب دولت جست یافت  
از پس رفتن بود او را خلف  
گفت با دانای حکمت پیشه راست  
آفرین بادا برین اندیشه ات  
جز بجان فرزند را پیوند نیست  
زنده از فرزند ماند نام مرد  
خاک تو چون مرده گلشن باوست  
پایت او باشد اگر مانی بجای  
عمرت از دیدار او یابد نوي  
تیر باران بر سر اعدا چو میغ



چون بهم کاران شود دشمن شکن  
دشمنت را شیوه از وی شیونست  
او بجان کوشش کند ایشان به تن  
خاصه گوئی بهر قهر دشمنست

حکایت آن اعرابی که بر فرزندان خود نام سباع درنده نهاده بود و بر خدمتگاران  
نام بهایم چرنده

آن مسافر بهر دولت یابی  
جمله فرزندان را خرد و بزرگ  
۳۱۵ هر که بود از خادمانش یکسره  
گفت با وی کای سپهد در عرب  
گفت فرزندان که در خیل من اند  
خادمان از بهر خدمتگاریند  
گرگ باید قهر دشمن را و شیر  
۳۲۰ بهر خدمت بره به یا گوسفند  
ماند شب در خانه اعرابی  
یافت هم نام دادن چون شیر و گرگ  
گوسفندش نام بودی یا بره  
آیدم زین نامها امشب عجب  
مستعد از بهر قهر دشمن اند  
متصل در شغل مهمان دارند  
تا بود بر کشتن دشمن دلیر  
تا ز فعل او نیابد کس گزند

### در مذمت فرزند ناخلف

این که گفتم حال فرزند نکوست  
آنکه باشد بد سگال و بد سرشت  
به بود کز سلك دوران داریش  
نوح را فرزند چون نا اهل بود  
۳۲۵ داغ ردّ لیس من اهلك کشید  
کش باصل خویش پیوند نکوست  
در سرشت او هزاران خوی زشت  
پیش گیری شیوه بیزاریش  
فطرت او پر غرور و جهل بود  
روی بیرون رفتن از طوفان ندید



چون نباشد حال هر فرزند نیک از خدا می‌کن طلب فرزند لیک  
 آچنان فرزند کآخر در دعا مرگ او جستن نباید از خدا

حکایت شخصی که در ولادت فرزند از بزرگی استمداد کرده بود و باز از  
 برای خلاصی از شرّ روی از همان بزرگ استمداد همت کرد

پیش شیخی رفت آن مرد فضول گفت با من دار شیخا همتی  
 ۳۳۰ تازه سروی روید از آب و گلم یعنی آید در کنارم یک پسر  
 شیخ گفتا خویش را رنجه مدار در هر آن کاری که آری روی و رای  
 گفت شیخا من بدین مقصود اسیر از دعا شو قاصد بهبود من  
 ۳۳۵ شیخ حالی در دعا بر داشت دست یک پسر چون آهوی چین مشکبار  
 چون نهال شهوت و شاخ هوا با حریفان باده نوشیدن گرفت  
 ۳۴۰ مست شد جا بر کنار بام کرد شوهر دختر ز پیش او گریخت  
 شکنه را دادند ازین صورت خبر بهر بی فرزندیش خاطر ملول  
 تا بخشد کردگارم دولتی کز وجود او بیاساید دلم  
 کز جمال او شوم روشن بصر واگذار این کار را با کردگار  
 مصلحت را از تو به داند خدای مانده ام از من عنایت وامگیر  
 تا بزودی رو دهد مقصود من بر نشان افتاد تیر او زشت  
 از شکارستان غیبش شد شکار یافت در آب و گلش نشو و نما  
 در پی هر کام کوشیدن گرفت دختر همسایه را بد نام کرد  
 ورنه خورش را بخنجر خواست ریخت بدره‌های زر طمع کرد از پدر



روز و شب این بود کار و بار او  
 نی نصیحت را اثر بودی درو  
 ۳۴۵ چون پدر زین کار و بار آمد بتنگ  
 که ندارم غیر تو فریاد رس  
 کن دعائی دیگر اندر کار او  
 شیخ گفت آن روز من گفتم ترا  
 عفو می خواه از خدا و عافیت  
 ۳۵۰ چون ببندی بار رحلت زین دیار  
 بنده<sup>۶</sup> در بندگی بی بند باش  
 فاش شد در شهر و کو کردار او  
 نی سیاست کارگر بودی درو  
 باز زد در دامن آن شیخ چنگ  
 رحم کن بر من بفریادم برس  
 وز سر من دور کن آزار او  
 که مکن لجاج و بگذر زین دعا  
 کین بود در هر دو عالم کافیت  
 نی پسر نی دخترت آید بکار  
 هر چه می آید بدان خرسند باش

در مذمت کردن حکیم شهوت را که ولادت فرزندان بی آن معهود نیست

از شه یونان حکیم تیزهوش  
 گفت شاها هر که او شهوت نراند  
 چشم عقل و علم کور از شهوتست  
 ۳۵۵ هر کجا غوغای شهوت کرد زور  
 سیل شهوت هر کجا طوفان کند  
 راه شهوت پر گل و لای بلاست  
 هر که یک جرعه می شهوت چشید  
 زان می اندک بحرمت خوار شد  
 ۳۶۰ از می شهوت چو یک جرعه چشی  
 کرد چون افسانه<sup>۷</sup> فرزند گوش  
 در غم از محرومی از فرزند ماند  
 دیو پیش دیده حور از شهوتست  
 می برد از دل خرد وز دیده نور  
 خانه<sup>۸</sup> اقبال را ویران کند  
 هر که افتاد اندرین گل بر نخاست  
 تا ابد روی خلاصی را ندید  
 کاندکش مستدعی بسیار شد  
 در مذاق تو نشیند زان خوشی



آن خوشی بر بینیت گردد مہار      در کشاکش داردت لیل و نہار  
تا نبازی جان براہ نیستی      نبودت ممکن کز آن باز ایستی

حکایت کریمی کہ دعوت سفلہ را اجابت نکرد تا صحبت سفلگان  
عادت او نگردد

سفلہء مہمانی آغاز کرد      سفلگان شہر را آواز کرد  
خواند یک صاحب کرم را نیز ہم      تا بخوانش رنجہ فرماید قدم  
گفت <sup>۳۶۵</sup> باشد نفس نادان و لئیم      زین دو وصف او دلی دارم دونیم  
چون سوی اینسان لئیمی پی برد      لقمہء چند از طعام وی خورد  
لذت آن طعمہ دور از خوان او      دیر ماند در بُن دندان او  
چون بخواند سفلہء دیگر مرا      سویش آن لذت شود رہبر مرا  
محو گردد نام از سلك کرام      در شمار سفلگان مانم مدام

در مذمت زنان کہ محلّ شہوت کہ موقوف علیہ فرزند است ایشانند

۳۷. چارہ نبود اہل شہوت را زن      صحبت زن ہست بیخ عمر کن  
زن چہ باشد ناقصی در عقل و دین      هیچ ناقص نیست در عالم چنین  
دور دان از سیرت اہل کمال      ناقصان را سخرہ بودن ماہ و سال  
پیش کامل کو بدانش سرور است      سخرہء ناقص ز ناقص کمتر است  
بر سر خوان عطای ذوالمنن      نیست کافر نعمتی بدتر زن  
۳۷۵ گر دہی صد سال زن را سیم و زر      پای تا سرگیری اورا در گھر



جامه از دیبای ششتر دوزیش  
 لعل و در آویزه گوشش کنی  
 هم بوقت چاشت هم هنگام شام  
 چون شود تشنه ز جام گوهری  
 ۳۸۰ میوه چون خواهد ز تو همچون شهان  
 چون فتد از داوری در تاب و پیچ  
 گویدت کای جانگداز عمرگاه  
 گرچه باشد چهره اش لوح صفا  
 در جهان از زن وفاداری که دید  
 ۳۸۵ سالها دست اندر آغوشت کند  
 گر تو پیری یار دیگر بایدش  
 چون جوانی آید او را در نظر

خانه از زرین لکن افروزش  
 ثوب زرکش ستر شب پوشش کنی  
 خوانش آرائی بگوناگون طعام  
 آتش از سرچشمه خضر آوری  
 نار یزد آری و سیب اصفهان  
 جمله اینها پیش او هیچست و هیچ  
 هیچ چیز از تو ندیدم هیچگاه  
 خالیست آن لوح از حرف وفا  
 غیر مکاری و غداری که دید  
 چون بتابی رو فراموشت کند  
 همدمی از تو قوی تر بایدش  
 جای تو خواهد که او بندد کمر

حکایت سلیمان و بلقیس که از مقام انصاف باهم سخن گفتند

بود بلقیس و سلیمان را سخن  
 هر دو را دل بر سر انصاف بود  
 ۳۹۰ گفت شاه دین سلیمان از نخست  
 در نیاید روز و شب کس از درم  
 کو چه تحفه بهر من دارد بکف  
 بعد از آن بلقیس از سر نهفت

روزی اندر کشف سر خویشان  
 خاطر از زنگ رعونت صاف بود  
 گرچه بر من ختم ملک آمد درست  
 تا من از اول بدستش ننگرم  
 کش فزاید پیش من عز و شرف  
 زد دم و از حال خویش این نکته گفت



کز جهان بر من جوانی نگذرد  
 ۳۹۵ در دلم نآید که ای کاش این جوان  
 این بود حال زنان نیک خوی  
 خواجه فردوسی که دانی بخردش  
 کی زن بد گونه نیک آئین بود  
 کاندرو چشم بحسرت ننگرد  
 بودیم دمساز جان ناتوان  
 از زن بد خو نشاید گفت و گوی  
 بر زن نیکست نفرین بدش  
 پیش نیکان در خور نفرین بود

تدبیر کردن حکیم در ولادت فرزند بی موافقت زنان و دایه گرفتن از  
 برای ترتیب وی

کرد چون دانا حکیم نیکخواه  
 ۴۰۰ ساخت تدبیری بدانند کاندرا آن  
 نطفه را بی شهوت از صلبش کشاد  
 بعد نه مه گشت پیدا ز آن محل  
 غنچه از گلبن شاهی دمید  
 تاج شد از گوهر او سربلند  
 ۴۰۵ صحن گیتی بی وی و چشم فلک  
 زو بمردم صحن آن معمور شد  
 چون ز هر عیبش سلامت یافتند  
 سالم از آفت تن و اندام او  
 چون نبود از شیر مادر بهره مند  
 ۴۱۰ دلبری در نیکوئی ماه تمام  
 شهوت زن را نکوهش پیش شاه  
 ماند حیران فکرت دانشوران  
 در محلی جز رحم آرام داد  
 کودکی بی عیب و طفلی بی خلل  
 نفحه از ملک آگاهی وزید  
 تخت گشت از بخت او فیروزمند  
 بود آن بی مردم این بی مردمک  
 چشم این از مردمک پر نور شد  
 از سلامت نام او بشکافتند  
 ز آسمان آمد سلامان نام او  
 دایه کردند بهر او پسند  
 سال او از بیست کم ابسال نام



نازك اندامي كه از سر تا بپاي  
 بود بر سر فرق او خطي ز سيم  
 گيسويش بود از قفا آويخته  
 قامتش سروي ز باغ اعتدال  
 ۱۴۱۵ بود روشن جبهه اش آئينه رنگ  
 چون زدوده رنگ ازو آئينه دار  
 چشم او مستي كه كرده نيم خواب  
 گوشها نكته نيوش از هر طرف  
 بر عذارش نيلگون خطي جميل  
 ۱۴۲۰ زان خط ارچه بهر چشم بد كشيد  
 رسته دندان او در خوشاب  
 در دهان او ره اندیشه گم  
 از لب او جز شكر نگرفته گام  
 رشحي از چاه زخمدانش كشاد  
 ۱۴۲۵ زو هزاران لطفها آمد پديد  
 همچو سيمين لعبت از سيمش تي  
 بر تنش پستان چو آن صافي حباب  
 زير پستانش شكم رخشنده نور  
 ديد مشاطه چو لطف آن شكم  
 ۱۴۳۰ كرد چون وي اين اشارت سوي آن

جزو جزوش خوب بود و دلرباي  
 خرمي از مشك را كرده دو نيم  
 زو بهر مو صد بلا آويخته  
 افسر شاهان براهش پائمال  
 ابروي رنگاريش بر وي چو رنگ  
 شكل نوني مانده از وي بر كنار  
 تكيه بر گل زير چتر مشكنا  
 گوهر گفتار را سيمين صدف  
 رونق مصر جمالش همچو نيل  
 چشم نيكان را بلا بي حد رسيد  
 حقه در خوشابش لعل ناب  
 گفت و گوي عقل فكرت پيشه گم  
 خود كدام است آن لب و شكر كدام  
 وز زخمدانش معلق ايستاد  
 غبغبش كردند نام ارباب ديد  
 بر كشيده چون صراحي گردني  
 كش نسيم انگيخته از روي آب  
 در سفيدي عاج و در نرمي سمور  
 گفت اين از صفحه گل نيست كم  
 از سر انگشت اشارت شد نشان



آن نشان را واصفان خواندند ناف  
هر که دیدی آن میان کم ز مو  
از گل نسرين سرینش خرمنی  
مخزن لطف از دو دست او دو نیم  
در کف او راحت آزردهگان  
آرزوی اهل دل در مشیت او  
خون ز دست او درون عاشقان  
هر سرانگشتش خضاب و نا خضاب  
ناخنانش بدره‌های مختلف  
شکل او مشاطه چون آراسته  
چون سخن با ساق و ران او رسید  
ز آنکه می ترسم رسد جائی سخن  
بود آن سري ز نا محرم نهان  
بلکه دزدی پی بآنجا برده بود  
در بر آن سیمین صدف بشکافته  
هر چه باشد دیگری را دست زد

نافی از وی نافه را در دل شکاف  
جز کناری زو نکردی آرزو  
از خسان مستور زیر دامنی  
آستین از هر یکی همیان سیم  
سیلی غفلت بر از افسردگان  
قفل دلها را کلید انگشت او  
رنگ حنائیش ز خون عاشقان  
فندق تر بود یا عناب ناب  
بدره‌های او زحنا منخسف  
از سر هر يك هلالی کاسته  
ز آن زبان در گام می باید کشید  
کآن سخن آید گران بر طبع من  
هیچ کس محرم نه آن را در جهان  
هر چه آنجا بود غارت کرده بود  
گوه‌ر کام خود آنجا یافته  
بهتر از چشم قبولش هست رد

حکایت آن موسوس سودائی که بسبب آرایش جانوران دریائی دست از  
آب دریا شست و آبی پاکیزه تر از آب دریا جست

آن موسوس بر لب دریا نشست تا کند بهر تقرب آبدست



دید دریائی پر از ماهی و مار  
 هر طرف مرغان آبی در شناه  
 ۱۴۵۰ گفت دریائی که چندین جانور  
 کی سزد کز وی بشویم دست و روی  
 چشمه خواهی بسان زمزمی  
 کآچه شد آلوده از آلودگان

جگر و خرچنگش هزار اندر هزار  
 غوطه زن از قعر دریا قوت خواه  
 گردد اندر وی بصبح و شام در  
 شستم اکنون دست خود زین شست و شوی  
 کوته از وی دست هر نامحرمی  
 فارغند از وی جگر پالودگان

قیام نمودن ابدال بدایگیء سلامان و دامن بر زدن بر پرورش آن  
 پاکیزه دامن

شاه چون دایه گرفت ابدال را  
 ۱۴۵۵ آورد در دامن احسان خویش  
 چشم او چون بر سلامان افتاد  
 شد بجان مشغوف لطف گوهرش  
 در تماشای رخ آن دلفروز  
 روز تا شب جد او و جهد او  
 ۱۴۶۰ که تنش را شستی از مشک و گلاب  
 مهر آن مه بس که در جانش نشست  
 گر میسر گشتیش بی هیچ شک  
 بعد چندی چون ز شیرش باز کرد  
 وقت خفتن راست کردی بسترش

تا سلامان همایون فال را  
 پرورد از رشحهء پستان خویش  
 زآن نظر چاکش بدامان افتاد  
 همچو گوهر بست در مهد زرش  
 رفت از خواب شب و آرام روز  
 بود در بست و کشاد مهد او  
 که گرفتی شکرش در شهد ناب  
 چشم مهر از هر که غیر او به بست  
 کردیش جا در بصر چون مردمک  
 نوع دیگر کار و بار آغاز کرد  
 سوختی چون شمع بالای سرش



۴۶۵ بامداد از خواب چون برخاستی  
 سرمه کردی نرگس شهلاي او  
 گنج نهادي بر سرش زرین کلاه  
 با مرصع بندهای لعل و زر  
 کرد اینسان خدمتش بیگاه و گه  
 ۴۷۰ چارده بودش بخوبي ماه رو  
 پایه<sup>۲</sup> حسنش بسی بالا گرفت  
 شد يکي صد حسن او و آن صد هزار  
 با قد چون نیزه بود آن دل پسند  
 نیزه واري قد او چون سر کشید  
 ۴۷۵ ز آن بلندي هر کجا افکند تاب  
 جبهه اش بدر و از آن نیمی نهان  
 بینیش زیر هلال منخسف  
 چشم مستش آهوي مردم شکار  
 ملک خوي را برخها شاه بود  
 ۴۸۰ خاتم شاهیش لعل آتشین  
 تازه سيبش میوه<sup>۳</sup> باغ بهشت  
 چشمه سار لطف سيب غبغبش  
 گردن او سرفراز مهوشان  
 پاکبازان از پي<sup>۴</sup> دفع گزند

همچو زرین لعبتش آراستی  
 چست بستی جامه بر بالاي او  
 وز برش آویختي زلف سیاه  
 بر میان نازکش بستی کمر  
 تا شدش سال جواني چارده  
 سال او شد چارده چون ماه او  
 در همه دلها هوایش جا گرفت  
 صد هزاران دل ز عشقش بیقرار  
 آفتابي گشته يك نیزه بلند  
 بر دل هر کس ازو زخمی رسید  
 سوخت جان عالمي ز آن آفتاب  
 با هلال منخسف کرده قران  
 در میان ماه کافوري الف  
 جلوه گاهش در میان لاله زار  
 شوکت شاهي باو همراه بود  
 گنج در و گوهرش زیر نگین  
 آفرین بر دست آن کین میوه کشت  
 تشنگان را آمده جان بر لبش  
 در کمندش گردن گردن کشان  
 از دعا بر بازویش تعویذ بند



۴۸۵ پشت ازو قدر همه زور آوران  
ساعدهش را از یسار و از یمین  
پنجه اش داده شکست سیم ناب  
نقد راحت از دو کف در مشت او  
هر چه از وصف جمالش گفته شد  
۴۹۰ گوش جان را کن بسوی من گرو  
زیر دستش صاعد سیمین بران  
جان فشانان نقد جان در آستین  
دست هر پولاد بازو داده تاب  
حسن خاتم ختم بر انگشت او  
گوهری از بحر صورت سفته شد  
شمه از دیگر احوالش شنو

### در صفت حدّت فهم و جودت نظم و نثر وی

لطف طبعش در سخن مو می شکافت  
پیش از آن کش لفظ در گوش آمدی  
هر چه نظم از بحر طبعش یک گهر  
چون ثریا پایه نظمش بلند  
۴۹۵ در لطائف لعل او حاضر جواب  
خط او چون خط خوبان دلفریب  
چون گرفتی خامه مشکین رقم  
جانش از هر حکمتی محظوظ بود  
در ادای حکمت یونانیان  
لفظ نشنیده بمعنی می شتافت  
معنیش در ربقه هوش آمدی  
هر چه نثر از باغ لطفش یک ثمر  
چون بنات النعش نثرش ارجمند  
در دقائق فهم او صافی چو آب  
خوش نویسان زان چو عاشق نا شکیب  
آفرین کردی برو لوح و قلم  
نکته های حکمتش محفوظ بود  
گفتیش یونانیان نعم البیان

### در صفت بزم و عیش سازی و سرود عشرت پردازی وی

۵۰۰ شب که از هر کار دل پرداختی  
با حریفان نرد عشرت باختی



بزمگاهی چون بهشت آراستی  
 چون دماغ او شدی از باده گرم  
 گاه با قوال دمساز آمدی  
 تن تنش را از لب شکرشکن  
 ۵۰ گه شدی همراه نائی ره سپر  
 بانگ نی را با شکر آمیختی  
 گاهی از چنگی گرفتی چنگ را  
 فندق تر ریختی بر خشک تار  
 گاهی از بربط چو طفل خورد سال  
 ۱۰ ناله‌های دردناک انگیختی  
 گاه می‌شد بلبل آوا در غزل  
 هر شب اینش کار بودی تا سحر  
 چون تن از خواب سحر آسودیش  
 مطربان حورپیکر خواستی  
 برگرفتی از میان جلیباب شرم  
 با مغنی نغمه پرداز آمدی  
 چون مسیحا جان در آوردی بتن  
 کردی از لبها نیش را نیشکر  
 گوش را شکر بدامن ریختی  
 تیز کردی سوزناک آهنگ را  
 در تر و در خشک افگندی شرار  
 در کنار خود بزخم گوشمال  
 بالغان را از مژه خون ریختی  
 گاه میزد دست در قول و عمل  
 با حریفان اینچنین بردی بسر  
 بامدادان عزم میدان بودیش

### صفت چوگان باختن وی با همسران و گوی بردن از دیگران

صبحدم چون شاه این نیلی تتق  
 ۵۱۵ شد سلامان نیم مست و نیم خواب  
 با گروهی از نژاد خسروان  
 هریکی در خیل خوبان سروری  
 صولجان بر کف بمیدان تاختی  
 بارگی رانندی بمیدان افق  
 پای کردی سوی میدان در رکاب  
 خورد سال و تازه روی و نوجوان  
 آفت ملکی بلای کشوری  
 گوی زرکش در میان انداختی



يك بيلك چوگان زنان جويان حال  
 ۵۲۰ گرچه بودي زخم چوگان از همه  
 گوي بردي از همه با صد شتاب  
 با هلال صولجان دنبال ماه  
 گوي اگر صد بار از آنجا باز پس  
 آري آنکس را که دولت يار شد  
 ۵۲۵ هيچ چوگان زير اين چرخ کبود  
 گرد يك مه حلقه کرده صد هلال  
 بود چابک تر سلمان از همه  
 گوي مه بود و سلمان آفتاب  
 حال گويان ميشدي تا حالگاه  
 آمدي هر بار حال اين بود و بس  
 وز نهال بخت برخوردار شد  
 گوي نتواند زميدانش ربود

### در صفت کمانداري و تيراندازي وي

شه چو گشتي بعد چوگان باختن  
 از کمانداران خاص اندر زمان  
 بي مدد آن را بزه آراستي  
 دست ماليدي بر آن چالاک و چست  
 ۵۳۰ گاه بنهادي سه پر مرغی بر آن  
 گر نشان بودي ازین فيروزه سفر  
 ور کشادي تير پرتابي ز شست  
 گر نه مانع سختي گردون شدي  
 در سر تيرش نرستي از خطر  
 ۵۳۵ بي سوي مقصود بردي راست پا  
 چون کمان مایل به تير انداختن  
 خواستي نا کرده زه چاچي کمان  
 بانگ زه از گوشها بر خاستي  
 تا بن گوشش کشيدي از نخست  
 ره سپر کردی بهنجار نشان  
 نقطهء بي شك شدي آن نقطه صفر  
 بوديش خط افق جاي نشست  
 از خط دور افق بيرون شدي  
 گاه صيد آهو بپا تيهو بپر  
 همچو طبع راست محفوظ از خطا



## در صفت جود و سخا و بذل و عطای وی

بود در جود و سخا دریا کفی  
پر شدی از فیض آن ابر کرم  
نسبتش کم کن بدریا کوز کف  
ز ابر بودی دست جود او فره  
۵۴۰ بزم جودش را چو می آراستم  
لیکن اندر جنب وی بی قال و قیل  
بس که دستش داشتی با بسط خوی  
قبض کف گر خواستی انگشت او  
گر گذشتی بر در او سایلی  
۵۴۵ بس که بر وی بار احسان ریختی

بل کش از بحر عطا دریا کفی  
عرصه گیتی ز دینار و درم  
گوهرا فکندی به بیرون وین صدف  
ابر باشد قطره بخش او بدره ده  
نسبتش با معن و حاتم خواستم  
معن باشد مدخل و حاتم بخیل  
تافتی انگشت او از قبض روی  
خم نکردی پشت خود در مشت او  
از جفای فاقه خون گشته دلی  
تگ زنان از بار او بگریختی

## حکایت گریختن قطران شاعر از بسیاری عطای ممدوح خود فضلون

بود قطران نکته دانی سحر ساز  
بهر دریا بخششی فضلون لقب  
طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد  
روز دیگر مدحت او را بخواند  
۵۵۰ همچنین روز دگر این کار کرد  
شد ز بس تضعیف چندان آن صله

قطره از کلک او دریای راز  
گفت مدحی سربسر فضل و ادب  
دامنش از مال مالا مال کرد  
ضعف اول سیم و زر بر وی فشاند  
روزها این کار را تکرار کرد  
که بتنگ آمد از آتش حوصله



چون درآمد شب چو برق از جای جست  
وز حریم فضل فضلون بار بست  
بامدادانش طلب کرد و نیافت  
گفت مسکین روی ازین دولت بتافت  
بودیم تا دست بر بذل درم  
با ویم این بود دستور کرم  
۵۵۵ لیک اورا تاب این بخشش نبود  
در سفر زین آستان کوشش نمود

اشارت بآنکه مقصود ازین مدحتها مدحت حضرت شهریار کامکاریست  
خَلَدَ اللَّهُ مَلَكًا وَسُلْطَانًا

شب خرد آن ناصح شیرین خطاب  
کرد مشفق وار آغاز عتاب  
گفت جامی فکرت بیهوده چند  
سودن این کلک نافر سوده چند  
هر که بر ملک بقا فیروز نیست  
وی بفرض اربوده است امروز نیست  
گم مکن سر رشته مقصود را  
مدح کم گو شاه ناموجود را  
۵۶۰ گفتم ای سرچشمه دانشوری  
بر تو ختم اندیشه نطق آوری  
قصد من زین مدح شاه دیگرست  
کافسر اقبالش اکنون بر سرست  
هفت کشور سخره فرمان اوست  
هفت دریا رشحه احسان اوست  
وصف خاصان به زعام اندر نهفت  
باد صافی وقت آن عارف که گفت  
خوشتتر آن باشد که وصف دلبران  
۵۶۵ هر کس آری محرم این راز نیست  
گفته آید در لباس دیگران  
بر رخ هر محرم این در باز نیست



حکایت عاشقی که دفع گمان اغیار را وصف معشوق خود در لباس آفتاب  
و ماه و غیر آن کردی

عاشقی در گوشهء بنشسته بود	گفت و گو با خویش در پیوسته بود
هر دم از نو داستانی ساختی	نا شنیده قصهء پرداختی
که ز مه گفתי گهی از آفتاب	گاهی از برگ گل سنبل نقاب
که ز قد سرو کردی نکته راست	گاه از آن خس کش ز خاک پای خاست
۵۷. غافلی از دور آن را می شنید	خاطرش ز آن هرزه گوئی می رمید
گفت با وی کای ز عشقت رفته نام	عاشق از معشوق خود راند کلام
عاشق و نام کسان گفتن که چه	گوهر وصف خسان سفتن که چه
گفت کای دور از نشان عاشقان	فهم نتوانی زبان عاشقان
ز آفتاب و مه غرض یار منست	سر این بر نکته دانان روشنست
۵۷۵ گل که گفتم لطف رویش خواستم	ذکر سنبل رفت مویش خواستم
سرو چه بود قامت رعنائی او	من خشم رسته ز خاک پای او
گر تو واقف از زبان من شوی	جز حدیث عشقش از من نشنوی

بکمال رسیدن اسباب جمال سلامان و ظاهر شدن عشق ابدال بر وی و حیل  
نمودن تا وی را نیز گرفتار خود گرداند

چون سلامان را شد اسباب جمال	از بلاغت جمع در حد کمال
سرو نازش نازکی از سر گرفت	باغ لطفش رونق دیگر گرفت



چون رسیدن شد بر آن میوه درست  
 وز پی چیدن چشیدن خواستش  
 بود کوتاه آرزو را ز آن کمند  
 کم نه ز اسباب جمالش هیچ چیز  
 شیوه جولانگری آغاز کرد  
 بافتی زنجیره از مشک تر  
 ساختی پای دل شهزاده بند  
 فرق کرده ز آن دو گیسو بافتی  
 تا کیم خواهد بدینسان تافتن  
 بر کمان ابروان از وسمه توز  
 صید کردی مایه امن و امان  
 تاش بردی ز آن سیه کاری ز راه  
 تا بدان رنگش ز دل بردی شکیب  
 تا بدان مرغ دلش کردی شکار  
 که شکستی مهر بر درج گهر  
 وز لب گوپاش گوهر چین شدی  
 زیر آن طوق مرصع از گهر  
 گردنش را زیر طوق بندگی  
 ز آن بهانه آستین را بر زدی  
 دیدی و کردی بخون چهره نگار

۵۸۰ نا رسیده میوه بود از نخست  
 خاطر ابدال چیدن خواستش  
 لیک بود آن میوه بر شاخ بلند  
 شاهدی پر عشو بود ابدال نیز  
 با سلامان عرض خوبی ساز کرد  
 ۵۸۵ گاه بر رسم نغوله پیش سر  
 تا بدان زنجیره دانا پسند  
 گاه مشکین موی را بشکافتی  
 یعنی از وی کام دل نا یافتن  
 که نهادی چون بتان دل فروز  
 ۵۹۰ تا ز جان او بزنگاری کمان  
 چشم خود را کردی از سرمه سیاه  
 برگ گل را دادی از گلگونه زیب  
 دانه مشکین نهادی بر عذار  
 که کشادی بند از تنگ شکر  
 ۵۹۵ تا چو شکر بر دلش شیرین شدی  
 که نمودی از گریبان گوی زر  
 تا کشیدی با همه فرخندگی  
 که بکاری دست سیمین در زدی  
 تا نگارین ساعد او آشکار



۶۰۰ گه چو بهر خدمتي كردي قيام  
تا ز بانگ جنبش خلخال او  
بود القصه بصد مكر و حيل  
صبح و شامش روي در خود داشتني  
ز آنه مي دانست كز راه نظر  
۶۰۵ جز بديدار بتان دلپذير  
سخت تر بر داشتني از جاي گام  
تاجور فرقش شدي پا مال او  
جلوه گر بر چشم او در هر محل  
يكدمش غافل ز خود نگذاشتني  
عشق دارد در دل عاشق اثر  
عشق در دلها نگرود جايگير

حكاييت زليخا كه بر همه اطراف منزل خود تصوير جمال خود كرد تا يوسف  
بهر طرف كه نگرود صورت وي بيند و بوي ميل كند

بين زليخارا كه جاني پراميد  
هيچ نقش و هيچ رنگي ني درو  
نقشبندي خواست آنكه چيره دست  
هيچ جا از نقش او خالي نماند  
۶۱۰ پرده از رخسار زيبا بر گرفت  
يوسف از گفت و شنيدش رو كه تافت  
صورت او را چو پي در پي بديد  
بر سر آن شد كه كام او دهد  
ليك برهاني ز غيبش رو نمود  
۶۱۵ دست خویش از كام او نا كام داشت  
ساخت كاخي چون دل يوسف سپيد  
چون رخ آئينه رنگي ني درو  
تا بهر جا صورت او نقش بست  
شادمان بنشست ويوسف را بخواند  
وز مراد خود حكاييت در گرفت  
صورت او ديد از هر سو كه تافت  
آمدش ميلي بوصل او پديد  
شگر كامي بگام او نهد  
عصمت يزدانيش دريافت زود  
كامگاري را بهنگامش گذاشت



تأثیر کردن حیل‌های ابدال در سلامان و مایل شدن بسوی وی

کرد در وی عشوهٔ ابدال کار	چون سلامان با همه حلم و وقار
وز کمند زلف او مارش گزید	در دل از مژگان او خارش خلید
وز لبش شد تلخ شهادش در مذاق	ز ابروانش طاقت او گشت طاق
حلقهٔ گیسوی او تابش ببرد	نرگس جادوی او خوابش ببرد
عیشش از یاد دهانش تنگ شد	۶۲۰ اشک او از عارضش گلرنگ شد
گشت از آن خال سیه حالش تباہ	دید بر رخسار او خال سیاه
ز آرزوی وصل او شد بیقرار	دید جعد بیقرارش بر عذار
در درون اندیشهٔ میکرد نیک	شوقش از پرده برون آورد لیک
طعم آن بر جان من گردد وبال	که مبادا گر چشم طعم وصال
ماتم از جاه و جلال خویش باز	۶۲۵ آن نماند با من و عمر دراز
بخردان را قبلهٔ امید نیست	دولتی گان مرد را جاوید نیست

حکایت آن زاغ کور بر لب دریای شور که حواصل او را آب شیرین میداد  
اما وی را آن قبول نیفتاد

جا گرفته بر لب دریای شور	بود همچون بوم زاغی روز کور
دادی آن شورابه طعم شکرش	بودی از دریای شور آبشخورش
حاصله سرچشمهٔ انعام او	از قضا مرغی حواصل نام او
نآمدش شورابهٔ دریا پسند	۶۳۰ سایهٔ دولت بفرق او فگند



گفت پیش آ ای ز شوری در گله  
گفت ترسم کاب شیرین چون چشم  
ز آب شیرین مانم و باشد نفور  
بر لب دریا نشسته روز و شب  
۶۳۵ به که سازم هم بآب شور خویش  
تا نیاید رنج بی آبیم پیش  
کاب شیرینت دهم از حوصله  
طعم آب شور گردد ناخوشم  
طبع من ز آبشخور دریای شور  
در میان هر دو مانم تشنه لب  
تا نیاید رنج بی آبیم پیش  
کاب شیرینت دهم از حوصله

رفتن ابسال بخلوت پیش سلامان و تمتع یافتن ایشان از صحبت یگدیگر

چون سلامان مایل ابسال شد  
یافت آن مهر قدیم او ذوی  
فرستی می جست تا بیگانه و گاه  
کام دل از لعل او حاصل کند  
۶۳۶ تا شبی سویش بخلوت راه یافت  
همچو سایه زیر پای او فتاد  
شد سلامان نیز با صد عز و ناز  
چون قبا تنگ اندر آغوشش درفت  
هر دو را از بوسه شد آغاز کار  
۶۳۷ بس که میسودند باهم لب لب  
گرچه لبهاشان بهم بسیار سود  
بهر سودائی که در سر داشتند  
شد کشاده در میان بندی که بود  
طالع ابسال فرخ فال شد  
شد بدو پیوند امیدش قوی  
یابد اندر خلوت آن ماه راه  
جان شیرین با لبش واصل کند  
نقد جان بر دست پیش او شتافت  
وز تواضع رو بیای او نهاد  
کرد دست مرحمت سویش دراز  
کام جان از چشمه نوشش گرفت  
ز آنکه بوس آمد قلاووز کنار  
شد لبالب هر دو را جام طرب  
ماند باقی آنچه اصل کار بود  
پرده شرم از میان برداشتند  
سخت تر شد میل پیوندی که بود



داشت شکر آن یکی شیر این دگر  
 ۶۵۰ گام جان پر شیر و شکر بودشان  
 شد بهم آمیخته شیر و شکر  
 تا شکر خواب سحر بر بودشان

بیدار شدن سلامان از خواب شب و طلب داشتن ابسال را بمجلس طرب  
 صبحدم کین شاهد مشکین نقاب  
 میلها زین طاق زنگاری کشید  
 خاست شهزاده ز بستر کامیاب  
 ۶۵۵ خارخاری از خمار شب درو  
 خاطرش از بهر دفع آن خمار  
 یار را بی زحمت اغیار خواند  
 برقع شرم از جمالش باز کرد  
 روز دیگر هم بدین دستور بود  
 روز هفته هفته شد مه ماه سال  
 ۶۶۰ همتش آن بود کان عیش و طرب  
 لیک دور چرخ میگفت از کمین  
 ای بسا صحبت که روز انگیختم  
 وی بسا دولت که دادم وقت شام  
 بهر خواب آلودگان از رز ناب  
 دیدها را کحل بیداری کشید  
 چشمی از بیداری شب نیم خواب  
 جنبشی از شوق یار شب درو  
 جرعه می خواست لیک از لعل یار  
 پهلوی خود بر سر مسند نشاند  
 عشرت دوشینه با او ساز کرد  
 چشم زخم دهر ازیشان دور بود  
 ماه و سالی خالی از رنج و ملال  
 نی بروز افتد ز یکدیگر نه شب  
 نیست داب من که بگذارم چنین  
 چون شب آمد سلک آن بگسیختم  
 صبحدم را نوبت آن شد تمام



حکایت آن اعرابی که خوان خلیفه را دید و پسندید گفت بعد ازین من دایم اینجا خواهم رسید و جواب گفتن خلیفه که شاید نگذارند و گفتن اعرابی که آن وقت تقصیر از شما خواهد بود نه از من

۲۶۵	بعد چندین روز بار انتظار پیش او افتاد خالی از گزند چرب و شیرین چون زبان اهل دل ایمن از آزار مشقت ژاژ خای چون دهان از خوردن آن ساخت پاک	در تمنای غنیمت یابیء بر سر خوان خلافت یافت بار یک طبق پالوده از جلاب قند نرم و نازک چون لب هر دل گسل چون نهی بر لب کند در معدۀ جای با خلیفه گفت دور از ترس و باک بستم اکنون با خدای خویش عهد از برای چاشت یا امید شام تا ازین پالوده گیرم کام خویش ای ز تو پوشیده اسرار نهفت زحمت آمد شدن چندین مبر نی ز من ای قبله امن و امان چون تو نگذاری چه باشد جرم من
۲۷۰	کای ترا بر ذروه افلاک مهمل کاندترین مهمان سرای شیرفام جز سویی خوان تو نهم کام خویش شد خلیفه زان سخن خندان و گفت شاید اینجا بار ندهند دگر گفت تقصیر از تو باشد آن زمان میکنم من صرف سعی خویشتن	

آگاه شدن حکیم و بادشاه از کار سلامان و ابسال و سرزنش کردن سلامان را از آن حال

چون سلامان شد حریف ابسال را صرف وصلش کرده ماه و سال را



باز ماند از خدمت شاه و حکیم  
 چون ز حال او خبر جستند باز  
 ۶۸۰۰ بهر پرسش پیش خویشش خواندند  
 نکته‌ها گفتند از نوي و کهن  
 شد یقین گان قصه ازوي راست بود  
 هر يك اندر کار وي رأي زدند  
 بر نصیحت یافت کار اول قرار  
 ۶۸۵ از نصیحت ناقصان کامل شوند  
 از نصیحت زنده گردد هر دلي  
 ناصحان پیغمبرانند از نخست  
 هر که از پیغمبري دم زد برو  
 هر دورا شد دل ز هجر او دو نیم  
 مکرمان کردندشان داناي راز  
 با وي از هر جا حکایت راندند  
 تا بمقصود از طلب آمد سخن  
 داستاني بي کم و بي کاست بود  
 در خلاصش دستي و پائي زدند  
 کز نصیحت نیست بهتر هیچ کار  
 وز نصیحت مدبران مقبل شوند  
 وز نصیحت حل شود هر مشکلي  
 گشته کار عقل و دین زیشان درست  
 جز نصیحت ز آسمان نآید فرو

### نصیحت کردن بادشاه سلمان را

شاه با وي گفت کاي جان پدر  
 ۶۹۰ دیده اقبال من روشن بتست  
 سالها چون غنچه دل خون کرده ام  
 همچو گل از دست من دامن مکش  
 در هوای تست تاجم فرق ساي  
 رو بمعشوقان نا بخرد منه  
 ۶۹۵ دست دل در شاهد رعنا مزن  
 شمع بزم افروز ایوان پدر  
 عرصه آمال من گلشن بتست  
 تا گلي چون تو بدست آورده ام  
 خنجر خار جفا بر من مکش  
 وز براي تست تخته زیر پای  
 افسر دولت ز فرق خود منه  
 تخت شوکت را به پشت پا مزن



منصب تو چیست چوگان باختن  
نی گرفتن زلف چون چوگان بدست  
در شکارستان اگر تیر افگنی  
نه کزین آهووشان شیرگیر  
۷۰۰ در صف مردان روی شمشیرزن  
نه که از گردان مرد افکن جهی  
ترك این کردار کن بهر خدای  
سالها بهر تو ننشستم زپا  
رخش زیر ران بمیدان تاختن  
پهلوی سیمین بران کردن نشست  
گاه آهو گاه نخچیر افگنی  
بینمت نخچیر وار آماج تیر  
وز تن گردان شوی گردن فگن  
پیش شمشیر زنی گردن نهی  
ورنه خواهم زین غم افتادن زپای  
شرم بادت کافگنی از پا مرا

اشارت بخونریزیء شیرویه خسرو را و نامبارکی آن بر روی

غرق خون چون خسرو از شیرویه خفت  
۷۰۵ کای بدا شاخی که آب از اصل خورد  
اصل را چون کند و شد میدان فراخ  
نکتهء خوش در حق شیرویه گفت  
سر کشید از آب و قصد اصل کرد  
خشک و بی بر بر زمین افتاد شاخ

جواب گفتن سلامان بادشاه را

چون سلامان آن نصیحت گوش کرد  
گفت شاهها بندهء رای تو ام  
هرچه فرمودی بجان کردم قبول  
۷۱۰ نیست از دست دل رنجور من  
بارها با خویش اندیشیده ام  
بحر طبع او ز گوهر جوش کرد  
خاک پای تخت فرسای تو ام  
لیکن از بی صبریء خویشم ملول  
صبر بر فرموده ات مقدور من  
در خلاصی زین بلا پیچیده ام



لیک چون یادم از آن ماه آمدست      جان من در ناله و آه آمدست  
ور فتاده چشم من بر روی او      کرده ام رو از دو عالم سوی او  
در تماشای رخ آن دلپسند      نی نصیحت مانده بر یادم نه پند

### حکایت روباه و روباه بچه

۷۱۵ گفت با روباه بچه مادرش      چون بباغ میوه آمد رهبرش  
میوه چندان خور که بتوانی بتگ      رستگاری یافتن ز آسیب سگ  
گفت ای مادر چو بینم میوه را      کی توام کار بست این شیوه را  
حرص میوه پرده هوشم شود      وز گزند سگ فراموشم شود

### نصیحت کردن حکیم سلامان را

چون شه از پند سلامان شد خوش      شد حکیم اندر نصیحت سخت کوش  
۷۲۰ گفت کای نوباده باغ کهن      آخرین نقش بدیع کلک کن  
حرف خوان دفتر هفت و چهار      خط شناس صفحه لیل و نهار  
خازن گنجینه آدم توئی      نسخه مجموعه عالم توئی  
قدر خود بشناس و مشمر سرسری      خویش را کز هر چه گویم برتری  
آنکه دست قدرتش خاکت سرشت      حرف حکمت در دل پاکت نوشت  
۷۲۵ پاک کن از نقش صورت سینه را      روی در معنی کن آن آئینه را  
تا شود گنج معانی سینه ات      غرق نور معرفت آئینه ات  
چشم خویش از طلعت شاهد بپوش      پیش ازین در صحبت شاهد مکوش



چيست شاهد صورت پر عار و عيب  
 بر چنين آلودهٔ مفتون مشو  
 ۷۳۰ نطفه در تن مایه بخش جان تست  
 اي ز شهوت با تن و جان در ستيز  
 بودي از آغاز عالي مرتبه  
 شهوت نفست بزير انداخته  
 از هوس ني دامنش پاك و نه جيب  
 وز حريم عافيت بيرون مشو  
 قوت اعضا قوت ارکان تست  
 گوش دارش خواهي و خواهي بريز  
 بر فراز چرخ بودت كو كبه  
 در حضيض خاك بندت ساخته

### حكايت خروس و مؤذن

با خروس آن تاجدار سرفراز  
 ۷۳۵ هيچ دانا وقت نشناسد چو تو  
 با چنين دانائي اي دستان سراي  
 ماكياني چند را كرده گله  
 گفت بود اول مرا پايه بلند  
 گر ز نفس و شهوتش بگذشتي  
 ۷۴۰ در رياض قدس محرم بودمي  
 آن مؤذن گفت در وقت نماز  
 وز فوات وقت نهراسد چو تو  
 كنگر عرشت همي بايست جاي  
 چند گردي در ته هر مزبله  
 شهوت نفسم بددين پستي فگند  
 در ته هر مزبله كي گشتي  
 با خروس عرش همدم بودمي

### جواب گفتن سلمان حكيم را

چون سلمان از حكيم اينها شنيد  
 گفت اي جان فلاطون از تو شاد  
 عاقلها بودند از آغاز ده  
 بوي حكمت بر مشام او وزيد  
 صد ارسطو زير فرمان تو باد  
 ساختي ده را تو اكنون يازده



من نهاده روی در راه تو ام  
 هرچه گفتم عین حکمت یافتم  
 لیک بر رای منیرت روشنست  
 قدرت فاعل بقدر قابل است  
 هرچه آن را من زاوّل قابلم  
 بلکه هست از قدرت فاعل بدر  
 کمترین شاگرد درگاه تو ام  
 در قبول آن بجان بشتافتم  
 کاختیار کار بیرون از منست  
 قابلیت نی بجعل جاعل است  
 کی توامم کاخر از وی بگسلم  
 برخلاف آن بیرون دادن اثر

### حکایت پیر روستائی با پسر خود

زاد مردی شد مسافر با پسر  
 بود پای از محنت ره ریششان  
 کوهی از بالا بلندی پر شکوه  
 بر سر آن کوه راهی نیک تنگ  
 هیچکس ز آنجا نیارستی گذار  
 هرچه افتادی از آن باریک راه  
 ناگهان شد آن خرن ز آنجا خطا  
 شد خرم زینجا خطا مگذارش  
 پیر گفتا بانگ کم زن ای پسر  
 گر تو حکم راست خواهی خیز راست  
 هر دورا بر یک خرن بار سفر  
 بر سر آن کوهی آمد پیششان  
 موج زن دریای اندر پای کوه  
 کز عبورش بود پای وهم لنگ  
 تا نکردی از شکم پا همچو مار  
 قعر دریا بودیش آرامگاه  
 زد پسر بانگ از قفایش کای خدا  
 هر کجا باشد سلامت داریش  
 کاختیار از دست او هم شد بدر  
 اختیار اینجا گمان بردن خطاست



تنگ شدن کار بر سلامان از ملامت بسیار و شاه و حکیم را گذاشتن و با  
ابسال راه گریز بر داشتن

۷۶. هر کجا از عشق جانی درهم است  
خاصه عشقی کش ملامت یار شد  
از ملامت سخت گردد کار عشق  
بی ملامت عشق جان پروردن است  
چون سلامان آن ملامتها شنید  
۷۶.۵ مهر ابسال از درون او نکند  
مشرّب عذب وصالش تلخ شد  
بر نیامد هیچ جا از وی دمی  
جانش از تیر ملامت ریش گشت  
می بکاهد از ملامت جان مرد  
۷۷. می توان یک زخم خورد از تیغ تیز  
روزها اندیشه گاری پیشه کرد  
با هزار اندیشه در تدبیر کار  
کرد خاطر از وطن پرداخته  
چون درآمد شب روان محمل ببست  
۷۷.۵ هم سلامان نغز و هم ابسال نغز  
وقت رفتن رفته سر بر دوش هم  
محنت اندر محنت و غم در غم است  
گفت و گوی ناصحان بسیار شد  
وز ملامت گر فزون تیار عشق  
چون ملامت یار شد خون خوردن است  
جان شیرینش ز غم بر لب رسید  
لیک شوری در درون او فکند  
غره ماه نشاطش سلخ شد  
کش نیفتاد از ملامت مائمی  
در دل اندوهی که بودش بیش گشت  
صبر بر وی کی بود امکان مرد  
چون پیایی شد چه چاره جز گریز  
بارها در کار خویش اندیشه کرد  
یافت کارش بر فرار آخر قرار  
محملی از بهر رفتن ساخته  
تنگ با ابسال در محمل نشست  
محمل از هر دو چو بادام دو مغز  
گاه خفتن خفته در آغوش هم



هر دو را پهلوی به پهلوی متصل بود محمل تنگ از آن رفتن نه دل  
یار بی اغیار چون در بر بود خانه هر چند تنگتر بهتر بود  
بلکه هر جا یار را افتد درنگ کی بود بر عاشق دلخسته تنگ

حکایت فراخ بودن زندان تنگ بر زلیخا در مشاهده<sup>۷۸۰</sup> یوسف علیه السلام

۷۸۰ یوسف کنعان چو در زندان نشست  
خان و مان بروی چو زندان تنگ شد  
گفت با او فارغی از داغ عشق  
چند ازین بستان سرائی نازنین  
گفت باشد از جمال دوست دور  
۷۸۵ و رکنم با او بچشم مور جای  
بر زلیخا آمد از هجران شکست  
سوی زندان هر شبش آهنگ شد  
ناچشیده میوه از باغ عشق  
چون گنهگاران شوی زندان نشین  
عرصه آفاق بر من چشم مور  
خوشترم باشد ز صد بستان سرائی

در دریا نشستن سلامان و ابسال و بجزیره<sup>۷۹۰</sup> خرم رسیدن و در آنجا آرام گرفتن  
و مقیم شدن

چون سلامان هفته<sup>۷۹۰</sup> محمل براند  
از ملامت فارغ و ایمن ز پند  
دید بحری همچو گردون بیگران  
قاف تا قاف امتداد دور او  
کوه پیکر موجها در اضطراب  
۷۹۰ یا نه بختی اشتران از هر طرف  
پند گویان را برو دستی نماند  
بار خود بر ساحل بحری فگند  
چشمهای بحریان چون اختران  
تا به پشت گاو و ماهی غور او  
گشته کوهستان از آنها روی آب  
از سر مستی بلب آورده کف



ماهیان در وی نمایان بی دریغ  
 بلکه پیدا پیش چشم خورده بین  
 کرده سطح آب را هر جا دو نیم  
 ۷۹۵ گر بجنیدی نهنگش ز آن نشیب  
 چون مسلمان بحر را نظاره کرد  
 کرد پیدا زورقی چون ماه نو  
 هر دو رفتند اندرو آسوده حال  
 شد روان از بادبان پر ساخته  
 ۸۰۰ راه را بر خود بسینه می شکافت  
 بود بر شکل کمان لیکن چو تیر  
 از پس ماهی که زورق رانده اند  
 شد میان بهر پیدا بیشه  
 هیچ مرغ اندر همه عالم نبود  
 ۸۰۵ یک طرف در جلوه باهم جوق جوق  
 یک طرف صف صف همه دستان سرای  
 نو درختان شاخ در شاخ اندرو  
 میوه در پای درختان ریخته  
 چشمه آبی بزیر هر درخت  
 ۸۱۰ شاخ بود از باد دستی رعشه دار  
 چون نبودی نیک گیرا مشت او  
 همچو جوهر از صقالت داده تیغ  
 چون خطائی نقش بر دیبای چین  
 همچو نیلی دیبه را مقراض سیم  
 جوزهر خوردی برین بالا نهیب  
 بهر اسباب گذشتن چاره کرد  
 بر کنار بحر اخضر تیز رو  
 شد مه و خورشید را منزل هلال  
 همچو بط سینه بر آب انداخته  
 روی بر مقصد بسینه می شتافت  
 تیز تر بر میگذاشت از آبگیر  
 وز دم دریا ز رونق مانده اند  
 وصف او بیرون زهر اندیشه  
 کاندرا آن عشرتگه خرم نبود  
 چون تذرو از تاج و چون قمری ز طوق  
 ساز دستان کرده از منقار نای  
 در نوا مرغان گستاخ اندرو  
 خشک و تر با یکدگر آمیخته  
 آفتاب و سایه گردش خط خط  
 مشت پر دینار از بهر نثار  
 ریختی از فرجه انگشت او



گوئیا باغ ارم چون در نهفت  
یا بهشت عدن بی روز حساب  
چون سلامان دید لطف بیشه را  
۸۱۵ با دل فارغ ز هر امید و بیم  
هر دو شادان همچو جان و تن بهم  
صحبتی ز آویزش اغیار دور  
بی سلامت پیشه با ایشان بجنک  
گل در آغوش و خراش خار بی  
۸۲۰ هر زمان در مرغزاری کرده خواب  
گاه با بلبل بگفتار آمده  
گاه با طءوس در جولانگری  
قصه کوتاه دل پر از عیش و طرب  
خود چه ز آن بهتر که باشد با تو یار

غنچه پیدائیش آنجا شگفت  
بر گرفت از روی خویش آنجا نقاب  
از سفر کوتاه کرد اندیشه را  
گشت با ابدال در بیشه مقیم  
هر دو خرم چون گل و سوسن بهم  
راحتی ز آمیزش تیار دور  
بی تفاق اندیشه با ایشان دورنگ  
گنج در پهلوی و زخم مار بی  
هر نفس از چشمه ساری خورده آب  
گاه با طوطی شکرخوار آمده  
گاه در رفتار با کبک دری  
هر دو میبردند روز خود بشب  
در میان و عیب جویان بر کنار

حکایت جواب گفتن وامق با آنکه پرسید از وی که مقصود تو ازین

جست و جو چیست

۸۲۵ خورده دانی گفت با وامق برآز  
می بری عمری بسر در جست و جوی  
در کنار تو بجز مقصود بی  
گفت مقصود آن که با عذرا بهم

کای ز داغ عشق عذرا در گداز  
چيست مقصودت ز جست و جو بگوي  
مانع مقصود تو موجود بی  
روی خویش اندر یکی صحرا نهم



در میان بادیه گیرم وطن  
 ۸۳۰ دوست ز آنجا دور و دشمن نیز هم  
 گر روم هر سو دو صد فرسنگ بیش  
 دیده گردد مو بمو اعضاي من  
 با هزاران دیده رو سویش کنم  
 بلکه از نظاره هم يك سو شوم  
 ۸۳۵ تا دوئي باقي بود دوري بود  
 چون نهد عاشق بكوي وصل گام  
 بر سر يك چشمه باشم خیمه زن  
 جان ز خلق آسوده و تن نیز هم  
 نآیدم از آدمي دیار پیش  
 قبله رویم شود عذراي من  
 تا ابد نظاره رویش کنم  
 وز دوئي آزاد گردم او شوم  
 جان اسیر داغ مهجوري بود  
 جز يکي مي در نکند والسلام

آگاه شدن شاه از رفتن مسلمان و خبر نایافتن از حال وي و آئینه  
 گيتي نمای را کار فرمودن و حال وي دانستن

شه چو شد آگاه بعد از چند گاه  
 ناله بر گردون رسانیدن گرفت  
 گفت کز هر جا خبر جستند باز  
 ۸۴۰ داشت شاه آئینه گيتي نمای  
 چون دل عارف نبود از وي نهان  
 گفت کآن آئینه را آرند پیش  
 چون بر آن آئینه افتادش نظر  
 هر دو را عشرت کنان در بیشه دید  
 ۷۴۵ باهم از فکر جهان بودند دور  
 ز آن فراق جان گداز عمر گاه  
 وز دو دیده خون چکانیدن گرفت  
 کس نبود آگاه از آن پوشیده راز  
 پرده زاسرار همه گيتي کشاي  
 هیچ حالي از بد و نيك جهان  
 تا در آن بیند رخ مقصود خویش  
 یافت از گم گشتگان خود خبر  
 وز غم ایام بي اندیشه دید  
 وز همه اهل جهان يکسر نفور



هر يکي شاد از لقاي ديگري  
 شاه چون جمعيت ايشان بدید  
 بي ملامت کردن خاطر خراش  
 يك سر موئي فرو نگذاشتي  
 ۸۵۰ اي خوش آن روشن دل و پاکيزه راي  
 هر کجا بيند دو همدم را بهم  
 جانسان صافي ز زنگ تفرقه  
 اندر آن اقبالشان ياري کند  
 ني که از هم بگسلد پيوندشان  
 ۸۵۵ هرچه بر ارباب آفات آمدست  
 نيك کن تا نيك پيش آيد ترا  
 هيچشان غم ني براي ديگري  
 رحمتي آمد بر ايشانش پديد  
 هرچه دانستي ز اسباب معاش  
 جمله را زانجا مهيا داشتي  
 گآورد شرط مروت را بجاي  
 خورده جام شادي و غم را بهم  
 جامشان ايمن ز سنگ تفرقه  
 و اندر آن دولت مددگاري کند  
 افگند بر رشتهء جان بندشان  
 يکسر از بهر مکافات آمدست  
 بد مکن تا بد نفرسايد ترا

حکایت مکافات یافتن پرويز با آنچه با فرهاد کرده بود از شيرويه

کوه کن کانبازيء پرويز کرد  
 دید شیرين سوي خود ميل دلش  
 غيرت عشق آتش سوزان فروخت  
 ۸۶۰ کرد حالي حيلهء تا زال دهر  
 رفت آن جان پراميد و پرهوس  
 چرخ کين کش هم همين آئين نهاد  
 تا بيك زخمش ز شیرين ساخت دور  
 روي در شیرين شورانگيز کرد  
 شد بحکم آنکه داني مايلش  
 خرمن تمکين خسرو را بسوخت  
 ريخت اندر ساغر فرهاد زهر  
 ماند بر شیرين همين پرويز و بس  
 در کف شيرويه تيغ کين نهاد  
 وز سرير عشرتش انداخت دور



اندوهگین شدن بادشاه از تمادیء شعب سلامان بصحبت ابسال و وی را  
بقوت همت از تمتع بوی باز داشتن

شاه یونان چون سلامان را بدید	کو بابسال و وصالش آرمید
۸۶۵ عمر رفت وزین خسارت بس نکرد	وز ضلالت روی دل واپس نکرد
ماند خالی ز افسر شاهي سرش	تا که گردد سربلند از افسرش
تخت را افکنند در پا بخت او	تا کف پائی که بوسد تخت او
در درون افتاد ازین غم آتشش	وقت شد زین حال ناخوش ناخوشش
بر سلامان قوت همت گماشت	تا ز ابسالش بکلی باز داشت
۸۷۰ لحظه لحظه جانب او می شتافت	لیک نتوانستی از وی بهره یافت
روی او میدید و جانش می طپید	لیک با وصالش نیارستی رسید
زین تغابن در ره سخت افتاد	خر ببرد و بر زمین رخت افتاد
مرد مفلس را ازین بدتر چه غم	گنج در پهلوی و کیسه بی درم
تشنه را زین سخت تر چه بود عذاب	چشمه پیش چشم و لب محروم از آب
۸۷۵ اهل دوزخ را چه محنت زین بتر	آتش اندر جان و جنت در نظر
بر سلامان چون شد این محنت دراز	شد در راحت بروی او فراز
شد برو روشن که هست آن از پدر	تا مگر ز آن ورطه اش آرد بدر
ترس ترسان در پدر آورد روی	توبه کار و عذرخواه و عفو جوی
آری آن مرغی که باشد نیکبخت	آخر آرد سوی اصل خویش رخت



حکایت سؤال و جواب آن حکیم که حلال زاده کیست و حلال زادگی چیست

۸۸۰ از حکیمی کرد شاگردی سؤال گفت آنکو عاقبت گردد شبیه چند روزی گر نماند با پدر ورنه حال او برین معنی گواست آن کیا کز خوید گندم خاستست ۸۸۵ گرچه می ماند بوی ز آغاز کار دانه اش گوید که او نی گندم است

کای مهندس کیست فرزند حلال با پدر گر بخردست و گر سفیه عاقبت خود را رساند با پدر دست ازو بگسل که فرزند زناست خوید گندم را بخود آراستست چون رسد وقت درو در کشتزار نعت و نام گندمی ازوی گم است

رسیدن سلامان پیش شاه و اظهار شفقت نمودن شاه با وی

چون پدر روی سلامان را بدید بوسهای رحمتش بر فرق داد کای وجودت خوان احسان را نمک ۸۹۰ روضهء جان را نهال نوبری باغ دولت را گل نو خاسته عرصهء آفاق لشکرگاه تست پای تا سر لایق تختی و تاج تاج را میسند بر فرق خسان ۸۹۵ ملک ملک تست بستان ملک خویش

وز فراق عمرکاه او رهید دست مهر از لطف بر دوشش نهاد چشم انسان را جمالت مردمک آسمان را آفتاب دیگری برج شاهي را مه نا کاسته سرکشان را روی در درگاه تست نیست تخت و تاج را بی تو رواج تخت را در زیر پای نا کسان ملک را بیرون مکن از ملک خویش



دست ازین شاهد که داری بازکش      شاهي و شاهد پرستي نيست خوش  
دور کن حنائي اين شاهد ز دست      شاه بايد بود يا شاهد پرست

در بيان چهار خصلت که از شرائط سلطنت است

هست شرط پادشاهي چار چیز      حکمت و عفت شجاعت جود نیز  
نيست حکمت کزي نفس لئيم      سخره حکم زني گردد کریم  
۹۰۰ نيست از عفت که مرد هوشمند      دامن آلايد بيار نا پسند  
از شجاعت نيست کش سازد زبون      قحبه از ريقه مردی برون  
نيست از جود آنکه نتواند گذشت      ز آنچه گرد آن جز از خست نگشت  
هر که با اين چار خصلت يار نيست      از عروس ملک برخوردار نيست  
آنکه در هر چار ازو افتد خلل      در دل خود کي دهد شاهش محل  
۹۰۵ حرف حکمت را برين کردم تمام      و آنچه مي بایست گفتم والسلام

تنگدل شدن سلامان از ملامت پدر و روي در صحرا نهادن و آتش افروختن و با  
ابسال بهم بآتش در آمدن و سوخته شدن ابسال و سالم ماندن سلامان

کيست در عالم ز عاشق خوارتر      نيست کار از کار او دشوارتر  
ني غم يار از دلش زایل شود      ني تمنای دلش حاصل شود  
مایه آزار او بيگاه و گاه      طعنه بد خواه و پند نيک خواه  
چون سلامان آن نصيحتها شنيد      جامه آسودگی بر خود دريد  
۹۱۰ خاطرش از زندگاني تنگ شد      سوي نا بود خودش آهنگ شد



چون حیات مردنی درخور بود  
 روی با ابدال در صحرا نهاد  
 پشته پشته همه از هر جا برید  
 جمع شد ز آن پشتهها کوهی بلند  
 ۹۱۵ هر دو از دیدار آتش خوش شدند  
 شه نهانی واقف آن حال بود  
 بر مراد خویشان همت گماشت  
 بود آن غش بر زر و این زر خوش  
 چون زر مغشوش در آتش فتد  
 ۹۲۰ کار مردان دارد از یزدان نصیب  
 پیش صاحب همت این ظاهر بود  
 مردگی از زندگی خوشتر بود  
 در فضایی جانفشانی پا نهاد  
 جمله را یکجا فراهم آورد  
 آتشی در پشته و کوه او فگند  
 دست هم بگرفته در آتش شدند  
 همتش بر کشتن ابدال بود  
 سوخت او را و سلامان را گذاشت  
 زر خوش خالص بماند و سوخت غش  
 گر شکستی افتد بر غش فتد  
 نیست این از همت مردان غریب  
 هر که بی همت بود منکر بود

حکایت آن منافق و آن مؤمن صادق که ردای وی را در ردای خود به پیچید  
 و در کوره آتش نهاد ردای منافق بسوخت و ردای مؤمن سالم بماند

دین پرستی کوره آتش به پیش  
 با منافق شیوه در دین دورنگی  
 آن منافق گفت با این دین پرست  
 ۹۲۵ زو ردایش را طلب کرد از نخست  
 در میان کوره آتش نهاد  
 ماند سالم ز آن ردای مرد دین  
 گرم چون آتش بکسب و کار خویش  
 از پی اثبات دین برداشت جنگ  
 هان بیار از حجتی داری بدست  
 در ردای خویشان پیچید چست  
 در ردای خصم دین آتش فتاد  
 هین بدین خاصیت نور یقین



کآن درونی سوخت چون خاشاک و خس و آنچه بیرون بود سالم ماند و بس

باز ماندن سلامان از ابدال و زاری کردن بر مفارقت وی

باشد اندر داروگیر روز و شب  
 ۹۳۰ هرچه از تیر بلا بر وی رسد  
 ناگذشته از گلویش خنجری  
 گر بدارد دوست از بیداد دست  
 و بگردد از سرش سنگ رقیب  
 و رهد زینها بریزد خون به تیغ  
 ۹۳۵ چون سلامان کوه آتش بر فروخت  
 رفت همتای وی و یکتا بماند  
 ناله جان سوز بر گردون کشید  
 دود آتش خیمه بر افلاک زد  
 بس که از غم سینه کندن کرد ساز  
 ۹۴۰ بر وی از ناخن ز بس آزار جست  
 سنگ می زد بر دل وی هیچ شک  
 چون بدل بنفشست از آن سنگش غبار  
 چون از دست تهی کردی نشست  
 چون ندیدی پنجه اندر پنجه یار  
 ۹۴۵ ز آن گهر دیدی چو خالی مشست خویش

عاشق بیچاره را حالی عجب  
 از کمان چرخ پی در پی رسد  
 از قفای آن در آید دیگری  
 بروی از سنگ رقیب آید شکست  
 یابد از طعن ملامت گوی نصیب  
 شکنه هجرش بصد درد و دریغ  
 و اندرو ابدال را چون خس بسوخت  
 چون تن بی جان ازو تنها بماند  
 دامن مرگان ز دل در خون کشید  
 صبح از اندوهش گریبان چاک زد  
 سینه ناخن ناخنش شد همچو باز  
 یک سر ناخن نماند از وی درست  
 بود آن نقد وفایش را محک  
 نقد او آمد برون کامل عیار  
 کنده از حسرت بدندان پشت دست  
 پنجه خود کردی از دندان فگار  
 کنده از دندان سر انگشت خویش



آن شکرلب را ندیدی چون بجای  
روز و شب بی آنکه همزانوش بود  
هر شب آوردی بکنج خانه روی  
کای ز هجر خویش جام سوخته  
۹۵۰ عمرها بودی انیس جان من  
خانه در کوی وصال داشتم  
هر دو از دیدار هم بودیم شاد  
هر دو ما با یکدیگر بودیم و بس  
دست بیداد فلک کوتاه بود  
۹۵۵ شب همی خفتیم در آغوش هم  
در میان ما کسی را راه نی  
کاش چون آتش همی افروختم  
سوختی تو من بماندم این چه بود  
کاشکی من نیز با تو بودمی  
۹۶۰ از وجود ناخوش خود رستمی

نیشکر آئین شدی انگشت خای  
از طبایحه بودیش زانو کبود  
با خیال یار خویش افسانه گوی  
وز جمال خویش چشم دوخته  
نور بخش دیده گریان من  
دیده بر شمع جمالت داشتم  
وز وصال یکدیگر در صد کشاد  
کار نی کس را بما مارا بکس  
کارها بر موجب دلخواه بود  
رازگویان روز سر در گوش هم  
یا کسی از حال ما آگاه نی  
تو همی ماندی و من میسوختم  
این بد آئین با من مسکین چه بود  
با تو راه نیستی پیودمی  
عشرت جاوید در پیوستمی

حکایت آن اعرابی شترگم کرده که میگفت کاشکی من نیز با شتر خویش گم  
گشتمی تا هر که وی را یافتی مرا نیز با وی یافتی

آن عرابی چون شد اشتر در شتاب  
از سبکباری شتر چون یاری  
از شتر افتاد چشمی مست خواب  
دید کرد آغاز خوش رفتاری



چون عرایی بامداد از خواب خاست  
گفت وا ویلا که گم گشت اشترم  
۹۶۵ کاش با او گشتمی من نیز گم  
هر کجا او رفت با او رفتمی  
هر که آن گم گشته را وا یافتی  
پی نبرد اصلاً که آن اشتر کجاست  
ماند خاطر از خیال او پُرم  
تا نرفتی بر سرم این اشتم  
تا ازین دوری بیگسو رفتمی  
با من آواره یکجا یافتی

شنیدن پادشاه حال سلامان را و عاجز ماندن از تدبیر کار او و تدبیر آن  
بحکیم رجوع کردن

چون سلامان ماند از ابدال اینچنین  
محرمان آن پیش شه گفتند باز  
۹۷۰ داشت با ابدال صد اندوه بیش  
با ویش غم بود و بی وی نیز هم  
گنبد گردون عجب غمخانه ایست  
چون گل آدم سرشتند از نخست  
ریخت بالای وی از سر تا قدم  
۹۷۵ چون چهل بگذشت روزی تا شب  
لا جرم از غم کس آزادی نیافت  
چون بود باران شادی ختم کار  
لیک داند آنکه دانش پرور است  
شه سلامان را در آن ماتم چو دید  
بود در روز و شبش حال اینچنین  
جان او افتاد از آن غم در گداز  
آمدش بی او غمی چون کوه پیش  
از ضمیر او نشد تا چیز غم  
بی غمی در وی دروغ افسانه ایست  
شد بقدرش خلعت صورت درست  
چل صباح ابر بلا باران غم  
بر سرش بارید باران طرب  
جز پس از چل غم یکی شادی نیافت  
گیرد آخر کار بر شادی قرار  
کین قرار اندر سرائی دیگر است  
بر دلش صد زخم رنج و غم رسید



بر رگ جان اوفتادش تاب و پیچ  
 کای جهان را قبله امید و بیم  
 حل آن زاندیشه روشن دلیست  
 بند ساي قفل هر مشکل توئی  
 کرده وقت خویش وقف ماتمش  
 فی سلامان را توان شد چاره ساز  
 چاره جوی از عقل دوراندیش تو  
 در کف صد غصه مضطر مانده ام  
 کای نگشته رایت از راه صواب  
 و آید اندر ربقه فرمان من  
 کشف کردام ز وی این حال را  
 جاودان دمساز ابسالش کنم  
 زیر فرمان وی از جان آرمید  
 هرچه گفت از جان پذیرفتن گرفت  
 بنده فرمان صاحب دل شدن  
 گوهری بس خوب و زیبا سفته است  
 یا رو اندر سایه دانا گریز  
 یابد از دانا و دانائی علاج

۹۸۰ چاره آن کار نتوانست هیچ  
 کرد عرض رای آن دانا حکیم  
 هر کجا درمانده را مشکلیست  
 در جهان امروز روشن دل توئی  
 سوخت ابسال و سلامان از غمش  
 ۹۸۵ فی توان ابسال را آورد باز  
 گفتم اینک مشکل خود پیش تو  
 رحمتی فرما که بس درمانده ام  
 داد آن دانا حکیم اورا جواب  
 گر سلامان نشکند پیمان من  
 ۹۹۰ زود باز آم بوی ابسال را  
 چند روزی چاره حالش کنم  
 از حکیم این را سلامان چون شنید  
 خار و خاشاک درش رفتن گرفت  
 خوش بود خاک در کامل شدن  
 ۹۹۵ بشنو این نکته که دانا گفته است  
 باش دانا بی لجاج و بی ستیز  
 رخنه کز نادانی افتد در مزاج



## منقاد شدن سلامان حکیم را و تدبیر کار او کردن

- چون سلامان گشت تسلیم حکیم  
 شد حکیم آشفته تسلیم او  
 ۱۰۰۰ بادهای دولتش در جام ریخت  
 جان او ز آن باده ذوق انگیز شد  
 هر گاه ابسالش فرا یاد آمدی  
 چون بدانستی حکیم آن حال را  
 یکدو ساعت پیش چشمش داشتی  
 ۱۰۰۵ یافتی تسکین چو آن رنج و الم  
 همت عارف چو گردد زورمند  
 لیک چون یکدم ازو غافل شود  
 گاه گاهی چون سخن پرداختی  
 زهره گفتی شمع جمع انجم است  
 ۱۰۱۰ گر جمال خویش را پیدا کند  
 نیست ازوی در غنا کس تیزتر  
 گوش گردون پر نوای چنگ اوست  
 چون سلامان گوش کردی این سخن  
 این سخن چون بارها تکرار یافت  
 ۱۰۱۵ چون زوی دریافت این معنی حکیم
- زیر ظلّ رافت او شد مقیم  
 سحرگاری کرد در تعلیم او  
 شهدهای حکمتش در کام ریخت  
 کام او زین شهد شکرریز شد  
 از فراق او بفریاد آمدی  
 آفریدی صورت ابسال را  
 در دل او تخم تسکین کاشتی  
 رفتی آن صورت بسرحدّ عدم  
 هر چه خواهد آفریند بی گزند  
 صورت هستی ازو زایل شود  
 وصف زهره در میان انداختی  
 پیش او حسن همه خوبان گم است  
 آفتاب و ماه را شیدا کند  
 بزم عشرت را نشاط انگیزتر  
 در سماع دایم از آهنگ اوست  
 یافتی میلی بوی از خویشتن  
 در درون آن میل را بسیار یافت  
 کرد اندر زهره تأثیری عظیم



تا جمال خود تمام اظهار کرد  
نقش ابدال از ضمیر او بشست  
حسن باقی دید و از فانی برید  
در دل و جان مسلمان کار کرد  
مهر روی زهره بر روی شد درست  
عیش باقی را ز فانی برگزید

بیعت دادن بادشاه ارکان دولت خود را با مسلمان و تسلیم کردن تخت  
و تاج خود بوی

افسر شاهي چه خوش سرمایه ایست  
هر سري لایق بآن سرمایه نیست  
چرخ سا پائی سزد این پایه را  
چون مسلمان از غم ابدال رست  
دامنش ز آلودگیها پاک شد  
تارک او گشت درخور تاج را  
۱۰۲۰ شاه یونان شهریاران را بخواند  
جشنی آنسان ساخت کز شاهنشهان  
بود هر لشکرکش و هر لشکری  
ز آن همه لشکرکش و لشکرکه بود  
جمله دل از سروری برداشتند  
۱۰۳۰ شه مرصع افسرش بر سر نهاد  
هفت کشور را بوی تسلیم کرد  
کرد انشا در چنان هنگامه  
تخت سلطانی چه عالی پایه ایست  
هر قدم شایسته آن پایه نیست  
عرش فرسا فرقی آن سرمایه را  
دل بمعشوق همایون فال بست  
همتش را روی در افلاک شد  
پای او تخت فلک معراج را  
سرکشان و تاجداران را بخواند  
نیست در طی تواریخ جهان  
حاضر آن جشن از هر کشوری  
با مسلمان کرد بیعت هر که بود  
سر بطوق بندگی افراشتند  
تخت ملکش زیر پا از زر نهاد  
رسم کشورداریش تعلیم کرد  
از برای او وصیت نامه



بر سر جمع آشکارا نی نهفت صد گهر ز الماس فکرت سفت و گفت

### وصیت کردن بادشاه سلمان را

ای پسر ملک جهان جاوید نیست	بالغان را غایت امید نیست
۱۰۳۵ پیشوا کن عقل دین اندوز را	مزرع فردا شناس امروز را
پیش از آن گاید بسر این کشت زار	دولت جاوید را تخمی بکار
هر عمل دارد بعلمی احتیاج	کوشش از دانش همی گیرد رواج
آچه خود دانی روش می کن بر آن	و آنچه نی می پرس از دانشوران
هرچه میگیری و بیرون میدهی	بین که چون میگیری و چون میدهی
۱۰۴۰ هرچه میگیری بحکم دین بگیر	نی بحکم مدبر دین نا پذیر
هر کجا گیری بحکم دین فره	آن فره را هم بحکم دین بده
کیسه مظلوم را خالی مکن	پایه ظالم بآن عالی مکن
آن فتد در فاقه و فقر شگرف	وین کند آنرا بفسق و ظلم صرف
عاقبت این شیوه گردد شیونت	خم شود از بار هر دو گردنت
۱۰۴۵ رو متاب از راههای مستقیم	کین بود دستور شاهان قدیم
او بدوزخ رفت تو در پی مرو	همه دوزخ بسان وی مشو
جهد کن تا هر خطا و هر خلل	گردد از عدلت بضد خود بدل
نی که از تو عدل گیرد زنگ ظلم	خرد گردد جام عدل از سنگ ظلم
تو شبانی و رعیت چون رمه	در شبانی دور باش از دمدمه
۱۰۵ در شبانی شیوه دیگر مگیر	وز شبانان قدر خود برتر مگیر



خود تو منصف شو چو نیکو مذهبان  
 باید اندر گله سرهنگان ترا  
 چون سگ گله ترا سر در کمند  
 بر رمه باشد بلائی بس بزرگ  
 ۱۰۵۵ از وزیران نیست شاهان را گزیر  
 داند احوال ممالک را تمام  
 باشد اندر ملک و مال شه امین  
 ز آنچه باشد قسمت شاه و حشم  
 مهربانی بر همه خلق خدای  
 ۱۰۶۰ لطف او مرهم نه هر سینه ریش  
 نی بدی در صورت و سیرت ددی  
 چون سگ مسلخ همه آلودگی  
 تا دهان خود نیالاید بخون  
 منہی باید ترا هر سو بیای  
 ۱۰۶۵ تا رساند با تو پنهان از همه  
 آنکه باشد از وزیر اندر نفیر  
 هم بخود تفتیش کن آن حال را  
 آنکه بهر تو کفایت میکند  
 آن کفایت نی سعادت کردنست  
 ۱۰۷۰ کافیست آری و از وی دور نیست

چیست اصل کار گله یا شبان  
 بهر ضبط گله یکرنگان ترا  
 لیک سگ بر گرگ نی بر گوسفند  
 چون سگ درنده باشد یار گرگ  
 لیک دانا و امین باید وزیر  
 تا دهد بر صورت احسن نظام  
 نآورد بر غیر حق خود کمین  
 از رعیت نی فزون گیرد نه کم  
 مشفق بر حال مسکین و گدای  
 قهر او کینه کش هر ظالم کیش  
 پیش ارباب خرد نا بخردی  
 خوی او ز آلودگی آسودگی  
 خواهد اندر رنج گاوی را زبون  
 راست بین و صدق ورز و نیک رای  
 داستان ظلم و احسان از همه  
 پرسش او را میفکن با وزیر  
 ساز عالی پایه اقبال را  
 ظلم بر شهر و ولایت میکند  
 هیمه دوزخ بهم آوردنست  
 کو کند آخر ده خود را دویست



حفظ کافی چون چنین وافر شود      نفس او طغیان کند کافر شود  
 هست پیش زیرکان ارجمند      حکم کافر بر مسلمان ناپسند  
 قصه کوتاه هرکه ظالم آئین کند      وز پی دینات ترک دین کند  
 نیست در گیتی ز وی نادان تری      کس نخورد از خصلت نادان بری  
 ۱۰۷۵ کار دین و دنیای خود را تمام      جز بدانایان میفگن والسلام

اشارت بآنکه مراد ازین قصه صورت قصه نیست بلکه مقصود از آن  
 معنی دیگر است که بیان کرده خواهد شد

باشد اندر صورت هر قصه      خرده بینان را ز معنی حصه  
 صورت این قصه چون اتمام یافت      بایدت از معنی آن کام یافت  
 وضع این را راه دانی کرده است      کو بسر کار راه آورده است  
 ز آن غرض نی قیل و قال ما و تست      بلکه کشف سر حال ما و تست  
 ۱۰۸۰ کیست از شاه و حکیم او را مراد      و آن سلامان چون ز شه بی جفت زاد  
 کیست ابسال از سلامان کامیاب      چیست کوه آتش و دریای آب  
 چیست ملکی گان سلامان را رسید      چون وی از ابسال دامان را کشید  
 کیست زهره کآخر از وی دل ربود      زنگ ابسالش ز آئینه زدود  
 شرح اینها یک بیک از من شنو      پای تا سر گوش باش و هوش شو

در بیان آنکه مقصود ازینها که مذکور شد چیست

۱۰۸۵ صانع بیچون چو عالم آفرید      عقل اول را مقدم آفرید



ده بود سلك عقول اي خرده دان  
 کارگر چون اوست در گيتي تمام  
 اوست در عالم مفيض خير و شر  
 نيستش پيوند جسماني و جسم  
 ۱۰۹۰ او بذات و فعل خود زينها جداست  
 روح انسان زاده<sup>۲</sup> تاثير اوست  
 زير فرمان ويند اينها همه  
 او شه فرمان ده است و ديگران  
 چون بنعت شاهي او آراستست  
 ۱۰۹۵ بر جهان فيضي که از وي ميرسد  
 پيش دانا راه دان بوالعجب  
 روح پاکش نفس گويا گشته اسم  
 هست بي پيونديء جسمش مراد  
 زاده<sup>۳</sup> بس پاک دامن آمدست  
 ۱۱۰۰ کيست ابسال اين تن شهوت پرست  
 تن بجان زنده است و جان از تن مدام  
 هر دو زآن رو عاشق يکديگرند  
 چيست آن دريا که دروي بوده اند  
 بحر شهوتهاي حيوانيست آن  
 ۱۱۰۵ عالمي در موج او مستغرق اند

وآن دهم باشد مؤثر در جهان  
 عقل فعالس از آن کردند نام  
 اوست در گيتي کفيل نفع و ضرر  
 گنج او مستغني آمد زين طلسم  
 کرد بي پيوند ازينها هرچه خواست  
 نفس انسان سخره<sup>۴</sup> تدبير اوست  
 غرق احسان ويند اينها همه  
 زير فرمان وي از فرمان بران  
 راه دان از شاه اورا خاستست  
 بر وي از بالا پياي ميرسد  
 فيض بالا را حکيم آمد لقب  
 زاده زين عقلست بي پيوند جسم  
 آنکه گفت اين از پدر بي جفت زاد  
 نام اين زاده سلمان آمدست  
 زير احکام طبيعت گشته پست  
 گيرد از ادراك محسوسات کام  
 جز بخير از صحبت هم نگذرند  
 وز وصال هم درو آسوده اند  
 لجه<sup>۵</sup> لذات نفسانيست آن  
 و اندر استغراق او دور از حق اند



چیست آن ابدال در صحبت فریب  
 باشد آن تاثیر سنّ المحطاط  
 کرده جا محبوب طبع اندر کنار  
 چیست آن میل سلامان سوی شاه  
 ۱۱۱۰ میل لذتهای عقلی کردنست  
 چیست آن آتش ریاضتهای سخت  
 سوخت ز آن آثار طبع و جان بماند  
 لیک چون عمری بآتش بود خوی  
 ز آن حکمش وصف حسن زهره گفت  
 ۱۱۱۵ تا بتدریج او بزهره آرمید  
 چیست زهره آن کمالات بلند  
 ز آن جمال عقل نورانی شود  
 با تو گفتم مجمل این اسرار را  
 گر مفصل بایدت فکری بکن  
 ۱۱۲۰ هم برین اجمال کار این خطاب

و آن سلامان ماندن از وی بی نصیب  
 طی شدن آلات شهوت را بساط  
 و آلت شهوت فرو مانده ز کار  
 و آن نهادن رو بخت عز و جاه  
 رو بدار الملک عقل آوردنست  
 تا طبیعت را زند آتش برخت  
 دامن از شهوات حیوانی فشانند  
 گه گهش درد فراق آمد بروی  
 کرد جانش را بمهر زهره جفت  
 وز غم ابدال و عشق او رهید  
 کز وصول آن شود جان ارجمند  
 پادشاه ملک انسانی شود  
 مختصر آوردم این گفتار را  
 تا بتفصیل آید اسرار کهن  
 ختم شد والله اعلم بالصواب

### خاتمه کتاب سلامان و ابدال

جامی ای کرده بساط عمر طی  
 همچو خامه چند باشی خام کار  
 موی تو شد در سیه کاری سفید  
 در خیال شعر بودن تا بکی  
 در سواد شعر پیچی نامه وار  
 رو سفیدی زین هنر کم دار امید



ز آنچه گفتي وقت عذر آوردنست      ورد خود استغفر الله كردنست  
 ۱۱۲۵ وقف استغفار كن نفس و نفس      نفس را دار اين نفس همراه و بس  
 ز آب استغفار چون شستني دهان      گو دعا و مدحت شاه جهان  
 مدح شاه كامران يعقوب بيگ      فيض باران آمد و من تشنه ريگ  
 ريگ تشنه كي شود از آب سير      بر وداع او كجا باشد دلير  
 چون بود سيري از اين آب محال      بر دعا بهتر بود ختم مقال  
 ۱۱۳۰ عالم از فيض نوالش تازه شد      نوبت عدلش بلند آوازه شد

هر دمش جاه و جلالي تازه باد  
 مدت ملكش برون ز اندازه باد

اتمام يافت انطباع اين قصهء عجيب  
 كه اختر است رفيع المكان  
 از هفت اورنگ  
 و گوهرى عظيم الشان  
 در لطف وزن  
 بي همسنگ

تم تم

تم





JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar



COUP. HEMIST.

1086. G. omits this couplet.

... 1. نکته دان O. خرده دان

1088. 2. عالم A. گیتی

... ib. کثیف G. کفیل

1090. 1. بذات و فعل O. omits و

... 2. از A. omits کرد بی پیوند از اینها

کرده<sup>ء</sup> پیوند اینها X.

1093. 2. و A. از

1094. 1. شاهي او آراستست

شاهي<sup>ء</sup> او راستست O.

... 2. شهر S. شاه

... ib خواستست A.O.S. have خاستست

but this orthography is often

found when خاستن is intended.

1095. 1. در O. بر

1096. 2. دانا را O. بالا را

1097. 2. و جسم S. جسم G. has the line

thus:

زاده زین علت پی پیوند جسم

1101. 1. و O. omits و جان

... 2. نام S. کام

1102. 2. جز بخیر A. بمرگ G. has the line

thus:

جز بخیر از صحبت آن همسرند

1103. 2. در وصال هم O. و ز وصال هم

1104. 2. شہوت G. جہ<sup>ء</sup>

COUP. HEMIST

1107. 1. باشد آن تاثیر سن انحطاط

باشد آن تاثیر شیب و انحطاط F.

The reading of A. has been altered to

باشد از تاثیرش آن سر انحطاط

... 2. طی شدن آلات شهوت را بساط

طی شدن احوال شهوت انبساط O.

1108. 1. محبوب A. محبوب

... 2. فرو ماندن F. فرو مانده

1112. 1. آن A. F. ز آن

... 2. حیوانی, so A. F. S. X. Y.; but G.

نفسانی O.

1115. 2. رمید O. رهید

1120. 1. هم برین اجمال کار این O. has

هم برین اعمال کاری این

1123. 2. کن A. زین

1124. 1. آنچه O. ز آنچه

1125. 1. وقت A. O. وقف

... ib. و O. has X. omits نفس و نفس

نقش نفس

... 2. نفس را دار این نفس

For نفس خود را این نفس X.

دان A. F. Y. have دار

1126. 2. گو O. کن

... ib. دعا و مدحت A. مدحی مدحت



## COUP. HEMIST.

1025. 2. نشانده G. بخواند  
 1030. 2. زیر پای اندر O. زیر پا از زر  
 1033. 1. می O. و Y. بی X. نی  
 1034. 2. حاجت O. غایت  
 1035. 1. عقل و دین اندوز را O. عقل دین اندوز را  
 1036. 1. کشته زار O. کشت زار  
 1037. 2. گردد G. گیرد  
 1038. 1. آنچه خود دانی روش می کن بر آن  
     آنچه دانی پی روی میکن بان A.  
     For آنچه O. has هرچه  
     For پیروش Y. has پی روی  
     For در آن G. has بر آن  
     ... 2. آنچه G. و آنچه  
 1039. 2. بین که چون میگیری و چون میدهی  
     به که چون کیری و یا چون میدهی G.  
     For O. has : و چون میدهی  
     برون و میدهی  
 1043. 1. در O. از  
 1045. 1. راههای O. رایهای  
     ... 2. آئین G. دستور  
 1046. 1. و تو G. تو  
 1047. } G. omits these couplets.  
 1048. }  
 1048. 1. فی که از عدل تو F. فی که از تو عدل  
     X. زنگ. فی که نور عدل  
     Other MSS. زنگ, but Z. is  
     probably intended.

## COUP. HEMIST.

1050. 2. از F. G. وز  
 1051. 2. پاسبان X. با شبان A.O.S.Y. یا شبان  
 1053. 2. گر بر گرگ O. سگ بر گرگ  
 1054. 1. سر بزرگ A. F. بس بزرگ  
 1055. 2. باشد G. باید  
 1057. 2. حق خود را O. حق خود  
 1059. 1. با G. بر  
 1060. 2. کینه کش از S. کینه کش هر  
 1062. 2. جوید Altered in F. to خوی  
     ... ib. G. O. خوی او ز آلودگی پالودگی  
 1063. 2. ذبح O. رنج  
     ... ib. کاری را O. گاوی را  
 1069. 1. سیاست G. سعایت O. سعادت  
 1070. 2. گر O. کو  
     ... ib. ده خود دور نیست O. ده خود را دو بست  
 1071. 1. حفظ کافی چون چنین  
     خطّ A.F.S.X. خطّ او چون اینچنین G.  
 1073. 2. دینار S. دینات  
 1075. خود نا تمام O. خود را تمام  
 1078. 2. بستر O. بسر  
 1080. 1. چو داد G. مراد ; and for آن G. از  
 1082. 2. دامن در G. دامن را  
 1084. 2. گوش باش و هوش شو  
     هوش باش و گوش شو O.  
 1085. 2. عقل اول را مقدّم so G. O. S. Y. ;  
     but عقل را اول مقدّم A.F.X.Z.



COUP. HEMIST.

946. 2. ماند خاطر از خیال او پرم  
S. has ماند از خاطر خیال او پرم
965. 2. بر سرم این اشتلم A.F. بر سرم این اشتلم
967. 1. گم کرده را G. گم گشته را  
.. ib. دریافتی A. F. وای یافتی
- .. 2. بیچاره S. آواره
968. 1. از ایشان همچنین S. از ابسال اینچنین  
.. 2. ماند G. O. بود
969. 2. زان غم فتاده G. افتاد از آن غم
971. 2. زبان G. ضمیر  
.. ib. تا X. نا
- .. ib. هم A.F.X.Y.Z. so G. O. S. ; غم
972. 2. عجب O. دروغ
974. 2. اندر G. ابر
976. 1. کسی دوری G. کس آزادی
979. 2. زخم درد و غم A.F. زخم رنج و غم  
درد و رنج و غم O.
979. 1. ندید O. چو دید
981. 1. بر G. آن  
.. ib. والا S. دانا
982. 2. روئین O. روشن
984. 2. صرف G. وقت Y. وقف
- 987.1&2. { ام ایم } O. { ام ایم }
988. 1. دانا آن S. آن دانا  
.. 2. رای O. راه

COUP. HEMIST.

989. 1. بشکند O. نشکند  
.. 2. آید G. O. و آید
995. 2. و O. omits عذب دریا G. خوب و زیبا
996. 1. دانا بی لجاج و بی ستیز  
دانا بی لجاج و بی ستیز Z.
997. 2. نا دانا G. دانا
998. 2. راحت او مستقیم G. رفت او شد مقیم
1001. 1. جام so A.F.Y. ; but O.S.X.Z. جان
1002. 2. در G. وز A. از
1004. 1. ساختی A. داشتی
1005. 2. بصحرای S. بسرحد
- 1007.1&2. { شدی شدی } A. F. { شود شود }
1009. 1. بزم G. جمع
- .. 2. پیش حسن او G. پیش او حسن
1011. 1. نیست از وی در غنا کس تیزتر  
G. has, instead of this line,  
سرو قدش هر زمان نو خیزتر  
For در وی از غنا O. has از وی در غنا
1113. 2. میل قوی G. میلی بوی
1017. 1. درون O. ضمیر
- .. 2. بروی شد O. شد بروی
1018. 1. خامی G. فانی
- .. 2. عشق G. عیش
1024. 2. پای تخت او O. پای او تخت  
پایه تخت G.



COUP. HEMIST.

888. 2. لطف از مهر. G. مهر از لطف  
 .. 2. دستش S. دوشش  
 895. 2. ملك G. ملك, the rhyme not permitting.  
 899. 1. شاهي F. حكمت  
 .. 2. حكيم O. كريم  
 901. هرگمش A. F. نيست كش  
 904. 1. آنچه در هر جا O. S. آنكه در هر چار  
 .. 2. شود G. O. دهد  
 .. ib. شاهد F. شاهش  
 912. 2. از قضاي G. در قضاي  
 914. 2. آتشي در پشته و كوه او فگند so A.  
 در پشته و كوه S.X.Z.; but Y. for  
 از پشته كوه G. & در پشته كوه has  
 O. has the hemistich thus :  
 آتش اندر پشته هيزم فگند  
 916. 2. در A. F. بر  
 918. 1. زر پر غش F. غش پر زر A. غش بر زر  
 .. 2. سالم S. Y. خالص  
 919. 1. معشوق O. مغشوش  
 920. 1. مردان G. يزدان  
 923. 1. منافق پيشه O. منافق شيوه  
 .. 2. اين O. دين  
 927. 2. مي بين S. هان بين O. هين بين  
 تو بين X. هين پس اين Y.  
 .. ib. مرد G. O. نور

COUP. HEMIST.

928. 1. سوخت چون خاشاك و خس  
 سوختن چون خار و خس G.  
 .. 2. ز آنچه O. و آنچه  
 .. ib. ماند G. بود  
 930. 2. پي بر پي O. پي در پي  
 932. 1. گرچه دارد G. گر بر آرد A. F. گربدارد  
 935. 2. خرمن S. چون خس  
 942. 1. نشست G. بنشست  
 .. ib. سنگين O. سنگش  
 .. 2. صاحب عيار G. كامل عيار  
 943. 1. از آن O. ازو  
 952. 2. در صد, so F. O. S. X. Y.; but G.  
 صد در A. had, originally,  
 صد در, which has been altered  
 در صد رشاد Z. has  
 953. 1. هر دو ما با يكدگر so A. S. X. Z.;  
 but O. هر دو يار يكدگر  
 This couplet is omitted in G.  
 954.1&2. { بود } A. & F. { كرد }  
 { بود } { كرد }  
 956.1&2. { ني } { نيست } G.  
 { ني } { نيست }  
 960. 1. وز O. از  
 961. 2. پر ز خواب G. مست خواب  
 962. 2. آهنگ G. آغاز  
 964. 1. شد A. Z. گشت



COUP. HEMIST.

802. 2. ز زورق G. ز رونق  
 805. 2. شاخ G. تاج  
 807. 2. وز G. در  
 810. 1. بار دستش G. باد دستي  
 .. 2. شمار G. نثار  
 812. 1. اندر G. چون در  
 813. 2. خوب G. خوبش  
 817. 2. بیمار G. تیار  
 819. 2. رنج G. زخم  
 823. 2. هر دو میبردند روز خود بشب

G., from a preceding couplet, has :

هر نفس از چشمه ساري خورده لب

824. 2. وز G. در  
 827. In F. & G. this couplet occurs  
 between couplets 823 and 824.

831. 1. دو سه G. & O. دو صد  
 .. 2. و بار G. دیار  
 833. 2. تا ابد نظاره رویش کنم

G. has قبله دل طاق ابرویش کنم

834. 1. اندیشه G. نظاره  
 836. 2. دروي G. مي در  
 840. 2. بوده G. پرده  
 .. ib. مشکل G. گيتي  
 843. 1. تا در G. چون بر  
 844. 2. در G.  
 846. 2. هیچشان غم ني براي

COUP. HEMIST.

- هیچ غم ني شان براي G. has  
 847. 2. بدیشان G. برایشانش  
 850. 1. A. and G. omit و  
 852. 1. جانسان, so O. G. S. X. Y. Z. ; but  
 حالشان A. F.  
 .. 2. جایشان X. جامشان  
 854. 1. گر G. که  
 .. 2. و افگند G. افگند  
 855.1&2. { آمده آمدست } G.  
 { آمده آمدست }  
 861. 1. بیچاره جان پر G. جان پر امید و پر  
 .. 2. با G. بر  
 862. 2. بر F. در  
 863. 2. غیرتش O. عزتش G. عشرتش  
 865. 2. جهالت G. ضلالت  
 .. ib. روي دل را پس A. روي دل واپس  
 869. 1. گذاشت O. گماشت  
 874. 1. نبود G. چه بود  
 875. 1. چه معني G. چه بيني O. چه محنت  
 876. 1. شد چو A. F. so O. S. Y. Z. ; چون شد  
 877. 1. بدو G. برو  
 .. ib. آن هست G. هست آن  
 881. 2. او ور F. و گر  
 883. 2. جزم میدان G. دست ازو بگسل  
 885. 1. گرهي G. گرچه مي  
 .. ib. آغاز A. F. ز آغاز



COUP. HEMIST.

702. 2. بجای O. بپای X. ز پای  
 703. 1. بنشستم A. O. X. نشستم  
 705. 1. بدا A. F. هلا G. X. بدان, which,  
 although incorrect, may con-  
 firm the reading بدا  
 . . 2. شاخ S. آب  
 706. 1. کند و شد, so S. Y. Z.; but A. F.  
 کند شد O. X.  
 707. 2. جوهر G. گوهر  
 713. 1. در A. ور  
 . . ib. در F. بر  
 719. 2. تیزهوش G. سخت کوش  
 720. 2. آخرین A. آخرین  
 . . ib. حرف A. F. كلك  
 721. 1. از دفتر S. دفتر  
 738. 1. بود گفت A. F. گفت بود  
 739. 1. نفس و شهوت A. F. نفس و شهوتش  
 نفس شهوتش G.  
 744. 2. در راه O. درگاه, so F. S. X. Y.;  
 746. 2. بیرون از منست, so G. O. S. X. Y.;  
 but A. F. منست بیرون  
 747. 1. عاقل X. فاعل  
 750. 1. راه مردی Y. راه مردی A. S. زاد مردی  
 751. 1. پای محنت O. پای از محنت  
 . . 2. ره G. آن  
 753. 1. تنگ تنگ G. نیک تنگ

COUP. HEMIST.

754. 1. آنجا G. ز آنجا  
 757. 1. زینجا رها A. F. زینجا خطا  
 . . ib. نگذاریش O. S. Y. مگذاریش  
 759. 1. جبر A. F. خیز  
 760. 2. در A. F. بر  
 761. 1. کش A. X. کز  
 762. 2. بیمار A. F. تیمار  
 765. 1. نکند O. S. X. بکند  
 . . 2. در درونش او A. در درون او  
 768.1&2. 

{	شد	گشت	}	G.
{	شد	گشت		

 770. 2. از G. جز  
 774. 2. لیک G. تنگ  
 776. 2. وقت A. F. گاه  
 781. 1. ز هجران A. F. چو زندان  
 790. 2. از آنجا G. از آنها  
 794. 1. هر سو G. بر جا A. F. هر جا  
 . . 2. نیل دیبه را A. نیلی دیبه را  
 پیه دنبه را F.  
 795. 1. بخسپیدی Some MSS. بجنیدی  
 . . 2. ماه و خور A. جوزهر  
 801. 1. ز تیر G. چو تیر  
 . . 2. تیز تر بر میگذاشت  
 تیز پر تر میگذاشت G.  
 802.1&2. 

{	راندند	راندند	}	G.
{	ماندند	مانده اند		



COUP. HEMIST.

628. 2. از A. آن
629. 2. وصله O. حوصله
632. 1. آب شیرین گر O. S. کاب شیرین چون
633. 1. ماند G. باشد, so A. F. O. Y. Z.
- ... 2. ز آبشخورش O. ز آبشخور
636. 2. فارغ بال G. فرخ بال O. فرخ فال, so A. F. S. X. Y. Z.; but
637. 1. از A. آن
641. 2. بسوي O. بپاي
644. 1. هرکرا X. هر دورا
- ... 2. قلادوز Y. قلاوزر O. قلاوور
- Z. قلادير X. has the line thus:
- بانگ بوس آمد مرادش در کنار
- In A. the original reading has been altered to:
- ز آنکه بودش آرزو شان در کنار
645. 1. لب که G. بس که
648. 2. بند و پیوندي Z. مهر و پیوندي O.
650. 2. سکر خواب سکر X. شکر خواب سکر
653. 1. سیر O. has بستر
656. 1. زینت O. زحمت
- ... 2. بستر G. مسند
658. 1. بر همین S. هم بدین
- ... 2. زخم چشم دهر Y. چشم زخم دهر
- خلق G. & O. have دهر for

COUP. HEMIST.

659. 1. ماه و سال A. & X. have ماه سال
- O. has the line thus:
- روز و هفته شد مه و هم سال سال
- روز و هفته شد مه و هم سال سال & G.
- ... 2. و وبال O. و ملال
660. 1. کز A. گان
663. 2. صبحدم خود G. صبحدم را
665. 1. باز از انتظار S. بار انتظار
668. 1. مشتي S. X. Z. مشت
671. 1. سبز فام G. شیر فام
- ... 2. تا G. یا
672. 2. گردد G. گیرم
674. 2. دیگر G. چندین
679. 2. کردند شاه G. کردند شان
681. 1. راندند G. گفتند
688. 2. نامد F. G. X. ناید
689. 1. باري G. با وي
693. 1. پام G. تاجم
694. 1. ره O. رو
698. 1. شیر O. تیر
699. 1. به X. نه
- ... ib. آسودگان G. آهو و شان
700. 1. شوي S. روي
- ... 2. وز پيء O. وز تن
- ... ib. شکن F. فگن
701. 1. به S. X. نه



## COUP. HEMIST.

523. 2. کم نه اسباب G. X. کم نه ز اسباب
587. 2. غرق G. فرق
- ... ib. بافتي O. S. تافتي
589. 1. نهادن A. نهادي
- ... 2. وسه ز توز A. از وسه توز
590. 1. زنگار G. بزنگاري
592. 1. داد A. دادي
- ... 2. زدي G. زدي بروي O. زدل بردي
594. 1. گر O. گه
596. 1. گر O. گه
598. 1. نگاري G. بكار, so A.O.X.Z.; Y. بکاري
599. 1. نگار A. نگارين
602. 2. در G. بر
605. 2. نگيرد, so O. S. Y.; Z. نگيرد
606. 1. جاي بر X. & Y. جاني بر
- ... 2. دل صوفي S. X. Y. دل يوسف
- ... 2. دل صافي O.
607. 1. هيچ نقشي هيچ A. هيچ نقش و هيچ
- O. has the line thus :
- ... the هيچ نقش و هيچ نيرنگي درو
- rhyme forbidding.
- ... هيچ نقش و هيچ رنگي نه درو S.
- ... هيچ نقش هيچ رنگي ني درو F.
608. 1. چست و چيره دست G. آنگه چيره دست
- ... 1. و آنگه چيره دست X.

## COUP. HEMIST.

- 611.1&2. { رو که تافت } so O.; but  
 { از هر سو که تافت }
- Y. { رو بتافت }  
 { وز هر سو شتافت }
- A. { رو بتافت }  
 { هر سو مي شتافت }
- S. { رو بتافت }  
 { در هر سو که يافت }
- X. { رو که تافت }  
 { هر سوي که دافت }
- Z. { رو سافت }  
 { رو هر سو که دافت }
613. 2. شکر کامي بکام او نهد
- شکرستاني بکام او نهد G.
- O. alone, for کامي. has کافي
614. 1. بغيش Y. ز غيبش
616. 1. علم O. حلم
- ... 2. عشرت O. عشوه
617. 2. کشيد O. گزيد
620. 1. عارض O. عارضش
- ... ib. عيشش از ياد دهانش
- O. has
- عيش او هم از دهانش تنگ شد
624. 1. کي S. که
628. This couplet is omitted in O.
- ... 1. آن G. از



COUP. HEMIST.

542. 1. بذل G. بسط  
 . . 2. اورا A. اواز  
 . . ib. فضل G. قبض  
 544. 2. دهر G. فافه  
 545. 2. تگ زنان از باراو بگریختی  
 يك زمان از باد وي نگریختی O. has  
 S. & X. have (which seems best)  
 تگ زنان از بارآن بگریختی  
 يك زمان از باراو نگریختی A. F.  
 يك زمان از بارآن بگریختی Z.  
 تگ زنان از باراو بگریختی Y.  
 تگ زنان, so S. X. Y. ; but A. F.  
 يك زمان O. Z.  
 . . ib. بار, so A. F. S. X. Y. Z. ; but O. باد  
 . . ib. او, so A. F. O. Y. ; but S. X. Z. آن  
 547. 1. بحر A. بهر  
 548. 1. درآن F. بآن O. برآن  
 . . ib. اقرار G. اقبال  
 551. 1. آن چندان صله Z. چندان آن صله  
 چند او صله G. O.  
 552. 2. بار بست, so A. G. F. S. Y. ; but O.  
 & X. باز رست, which seems  
 equally good.  
 554. 1. تا دست, so A. F. S. X. Y. ; but  
 تا شب O. Z.  
 . . ib. بر بذل درم, so F. S. O. (the

COUP. HEMIST.

- rhyme being lost) بر بذل و کرم  
 بر بذل و درم A. F. X. بر بزم درم Z.  
 555. 2. آستین O. آستان  
 556. 2. کتاب G. عتاب O. has the line  
 کرد مشفق داد آواز عتاب thus :  
 557. 2. ملک O. کلک  
 559. 2. گو کم A. کم گو  
 565. 2. مجرم G. محرم  
 566. 1. با خویش در پیوسته  
 با خویشتن پیوسته G.  
 568. 2. گل و سنبل O. گل سنبل  
 571. 1. بعشقت O. Z. Y. ز عشقت  
 . . 2. گوید O. راند  
 572. 2. گوهر و صف خسان O. has  
 گوهر و وصف چنان  
 574. 1. هر O. مه  
 575. 1. وصف O. لطف  
 577. 2. عشق, so O. S. X. Y. ; A. F. عشق  
 579. 1. نازگی, so F. O. Z. Y. ; but A. S. X. نازگی  
 580. 2. رسیدن شد برآن, so A. F. Y.  
 رسیده آمد ازو S. رسیده G.  
 رسیدن را برآن X.  
 . . ib. بدان G. برآن  
 582. 1. میوه شاخ G. O. میوه بر شاخ  
 . . 2. زو G. زان  
 583. 1. شاهد G. O. شاهی



COUP. HEMIST.

472. 1. شد یکی صد حسن او و آن صد هزار,  
so S. X. Z.; but O.

شد یکی صد حسن و آن یک صد هزار,  
and A. F. Y.

شد یکی صد حسن او ز آن صد هزار

473. 1. بر Y. با

... ib. سربلند A. and Y. have دل پسند  
which is inadmissible on account of the rhyme.

476. 2. منحرف X. منخسف

... ib. گردد G. کرده

477. 1. زین X. زیر

... ib. منخفف X. منخسف

482. 1. سیب, so A. F. S. X. Y.; but  
O. Z. زیر

485. 1. پشت او F. G. پشت ازو

... ib. قدر G. قد

488. 2. در A. F. بر

493. 1. بهر O. X. بحر

495. 1. لفظ O. لعل

496. 2. خوش نویسان را G. خوش نویسان ز آن

499. 2. نظم G. نعم

501. 2. خوب پیکر Z. ماه پیکر A. F. حور پیکر

505. 1. گر S. X. گه

... 2. نیش را نیشکر, so O. S. X. Y. Z.; but  
A. F. نیش چون نیشکر

COUP. HEMIST.

508. 1. تار A. F. O. نار

509. 1. طفل G. عقل

514. 1. کین شاهد G. چون شاه این

515. 1. نیز مست O. Z. نیم مست

518. 1. درکف, so A. F. Y. Z.; O. S. X. برکف

... 2. زرین Z. زرخش

519. 1. زبان گویای O. زمان جویان, so A. S. X.;

F. Z. جویان

G., for جویان, has جویای

... 2. حلقه بسته Z. خیمه کرده X. حلقه کرده

523. 2. سربار A. هر بار

524. 2. از X. وز

... ib. بخت G. بار

525. 1. سوی این Z. زیر این

530. 1. سپر مرغی Z. سه پر مرغی

(سه پر =) سه بر مرغی Y.

سه پر مرغی without S.

530. 1. پران G. بر آن

... 2. ره سپر کردی بهنجار X. has

ره سپردی گه بهنجارش

531. 1. سفر A. Z. صفر

532. 2. بود ریش O. بودیش

534. 1. در F. وز G. ور Y. ار (=از)

538. 2. چون S. زین O. وین

539. 1. بردی G. بودی

541. 1. جیب G. جنب



COUP. HEMIST.

432. 1. وي G. دل
433. 1. از گل نسرين, so A. S. X. Y. Z.; but  
F. G. O. از گل و نسرين
- .. 2. حنا, so A. O. S. Z.; but X. حيا  
Y. حيا, which appears to be an  
equally good reading.
- .. ib. دستور O. مستور
434. 1. دست او G. دستانش
435. 1. آزردهگان O. آزادگان, which is mani-  
festly inadmissible on account  
of the rhyme.
- .. 2. غفلت برافسردهگان, so S. Y. Z.; but A.  
براه افسردهگان G. بران زافشردهگان F.  
O. X. پيراز افسردهگان. غفلت  
is here the epithet of افسردهگان.  
برازيدن being a word of ra-  
ther rare occurrence, seems  
to have been misunderstood  
by copyists, and hence may  
have arisen the variety of  
readings.
437. 1. درون G. روان
- .. 2. حنايش The orthography of حنا  
in some MSS., here, and in  
other passages, is حينا
438. 1. هر سر, A. F. S. X. Y. Z.; but O. درهر
439. 2. هلال منخسف G. ز حنا منخسف
440. 1. پيراسته G. آراسته

COUP. HEMIST.

441. 1. رسيد S. O. X. Y. have کشيد, which  
is, nevertheless, inadmissible on  
account of the rhyme.
443. 1. سران G. آن سري
444. 1. بان آورده G. بانجا برده
446. 2. دست زد A. G. هست رد, which is  
inadmissible on account of the  
rhyme.
449. 1. مرغان آبي, so A. G. S. X. Y. Z.; but  
F. مرغان و ماهي O. has the  
line thus :  
هر طرف مرغابي در آشنه
- .. 2. در, so A. F. S. X. Y. Z.; but G. O.
450. 1. دريائي, so A. F. S. X. Y. Z.; but  
G. and O. در جائي
- .. 2. کرده G. گردد
457. 1. معشوق A. مشغوف
459. در G. و
- 460.1&2. G. omits this couplet.
- .. 2. شهد O. مهد
461. 2. از غير هرکه G. از هرکه غير
462. 2. در ديده جا G. جا در بصر
464. 2. بالين G. بالاي
469. 2. شدش, so G. S. O. X. Y. Z. A. F. شده
- 470.1&2. { بخوبي ماه رو } چون ماه رو } G.  
{ چون ماه او } چون روي او }



## COUP. HEMIST.

381. 1. شود G. فتد  
 .. 2. و G. and O. omit و هیچ  
 383. 2. از لوح آن حرف X. آن لوح از حرف  
 388. 2. کار G. سر  
 391. 1. گریباید G. and O. در نیاید  
 .. 2. تا زاول من G. تا من از اول  
 392. 1. گرشه G. O. X. Z. کوچه  
 .. 2. نزد G. پیش  
 393. 2. زد دم و از حال خویش A. F. have  
 زد دم از حال خوش و  
 395. 1. ماند O. نآید, so A. F. S. X. Y.  
 آید Z.  
 .. ib. ای جوان G. این جوان  
 397. 1. داند O. دانی, so F. S. X. Y. Z.; but  
 .. 2. فرمان G. نفرین  
 398. 1. گای X. گر G. کی  
 399. 1. کرد دانا از حکیم G. کرد چون دانا حکیم  
 .. 2. شهوت زن را, so F. O.; but G. X.  
 شهوت و زن را Y. Z.  
 400. 1. برایش A. F. بدانش, so O. S. X. Y. Z.  
 401. 1. نطفه Y. نطفه را  
 403. 2. نفحه G. O. X. Z. نفحه, A. F. S. Y.; but  
 404. 2. شد A. F. گشت  
 405. 1. بی وی, so F. O. S. X. Y. Z.; but  
 از وی A.  
 406. 2. بی نور S. پرنور

## COUP. HEMIST.

411. 2. جزو جزوش خوب بود و دلربای  
 خوبرو و خوب بود و دلربای O. has  
 413. 2. سو, so G. S. O. X. Y.; but A. F.  
 .. ib. آویخته, so A. F. O. X. Y. Z.; but  
 آمیخته S.  
 414. 2. بپایش A. F. براهش  
 415. 2. بودی G. بروی  
 416. 1. زدیده S. زدوده  
 417. 1. گردد S. کرده  
 .. ib. نیم خواب, so A. F. S. X. Y.; but  
 همچو آب G.  
 418. 1. گوشها نکته نیوش, so O. S. X. Y. Z.;  
 but A. F. گوشهای نکته نوش  
 .. 2. گوهر گفتار را, so A. F. X. Y. Z.; but  
 گوهر گفتار او G. & S.  
 420. 1. آن X. ز آن  
 .. 2. نیکورا S. نیکان را  
 424. 2. از O. وز  
 426. 1. از سیدمش, so A. F. S. Z.; but G. O.  
 سیدمین X. Y. which is, perhaps,  
 equally good.  
 427. 1. بر تنش پستان چو آن صافی حباب  
 بر تنش صافی دو پستان چون حباب S.  
 از F. has بر  
 430. 2. نهان G. نشان  
 431. 2. یابی S. نافی



## COUP. HEMIST.

328. 1. نزد G. پیش  
 . . ib. شخصی O. Z. شینخی
331. 2. شود, so A. F. S. X. Y.; but G. O. شود
- 333.1&2. In G. this couplet commences with  
 the second hemistich.
- . . 1. آری, so G. O. S. X. Y.; but A. and  
 F. have آید
- . . 2. بیند G. داند
335. 1. بهبود S. مقصود, the rhyme not  
 permitting.
- . . 2. وادهد Z. ره دهد X. رودهد
- 335.1&2. { مقصود } G.  
 { بهبود }
336. 1. عالی O. حالی  
 . . ib. بکشد G. برداشت
337. 1. چین O. من  
 . . 2. غیبت F. غیبش
342. 1. معنی G. صورت
346. 1. گای A. کی F. Y. Z. که
347. 2. کردار A. F. آزار, so G. O. S. X. Y. Z.; but A. F.
350. 2. نه پسر نه G. نی پسر نی
353. 2. محرومی از فرزند, so O. S. X. Y. Z.;  
 but A. F. محرومی فرزند
354. 1. چشم و عقل و هوش G. چشم عقل و علم
356. 1. میل S. سیل
358. 2. خلاصی را, so A. F.; but G. O. S. X. Z.

## COUP. HEMIST.

- خلاصی زان, which is, perhaps,  
 the preferable reading.
360. 2. آن S. Z. زان
365. 1. نقش G. نفس
366. 1. ایشان G. & O. اینان F. X. اینسان
- 369.1&2. { کرام } A. has { کران }  
 { مدام } { بدان }
371. 1. آن A. زن
- . . ib. ناقص بی عقل G. ناقصی در عقل
373. 1. باتش G. بدانش
376. 1. نشد, so F. O. S. Y.; but A. X. Z. نشد
- . . 2. لکن, so A. F. S. X. Y. Z.; but O.  
 لگام
377. 2. توب A. توب, so F.; but Y. توب  
 شرب G. O. شرب
- . . ib. O. has the line  
 thus: شرب زرکش شربت پوشش کنی  
 S. has تار زرکش بر سر دوشش کنی  
 X. for شرب has شرب  
 and, for سر پوشش . . شب پوشش  
 G. has بر سر دوشش کنی
378. 1. هم بوقت, so A. F. S. X. Y. Z.; but  
 خوش بوقت O.
380. 2. سیب از اصفهان G. X. سیب اصفهان
- . . ib. اصفهان The orthography of Y. is  
 اسپهان



## COUP. HEMIST.

272. 2. خود X. دست  
 ... ib. آنرا F. آنجا  
 273. 1. آن خاک زین گونه G. آن خاک را زینسان  
 274. 1. اعتماد S. اعتقاد  
 277. 1. ور Y. گر  
 ... 1. اندر, so F.X.Y. G.&O. have اندك, which is, perhaps, equally good.  
 277. 2. و, so F. X. G. & O. omit هیچ  
 281. 2. خلعت O. خلوت  
 282. 1. نرفته G. نرفتي  
 ... 2. نجسته G. نجستي  
 283. 1. بسی G. ز بس  
 287. 2. فرق نتواند میان  
 کی بداند نفع و شان S.  
 288. 2. بجای عدل عار G. بسان ظلم عار  
 290. 2. ز دین G. نه دین  
 291. 1. آمد O. آید  
 ... 2. از ظلم دارد دور به S. از ظالم دیندار به  
 از ظلم دار بیش و به X.  
 297. 2. دوران G. یونان  
 298.1&2. { ساختش } ساختن } Y.  
                   { ساختش }  
                   { ساختند } A. & F. داشتش } O.  
                   { ساختند } ساختش }  
 300. 1. شد O. شه  
 304.1&2. G. omits this couplet.

## COUP. HEMIST.

306. 2. گردد O.S.X.Y.Z.; but A. F. ماند  
 308. 1. دست, so S.X.Y.Z.; but A. F. دستت  
 ... 2. باشي A. F. ماني  
 310. 2. در صف G. بر سر  
 311. 1. بهمگان را Z. بهم کاران  
 312. 2. خاص S. خاصه  
 313. 2. در شب خانه A. شب در خانه  
 315. 1. خادمانش, so G. O. S. X. Y.; but  
 خان و مانش A.  
 316. 1. سپید در عرب, so O. S.; but F.  
 سپیدار عرب X. Z. have  
 ... 2. آیدم O. آیدم  
 ... ib. نامهای تو A. F. نامها امشب  
 317. 2. قتل, so A. F. S. X. Y.; but G. & O. قهر  
 320. 1. به بود G. بره به  
 321. 2. باهل S. باصل  
 322. 1. آنچه G. آنکه  
 ... 2. وز G. در  
 323. 2. پیش گیری شیوه O. has  
 پیش گیری پیشه G. پیشه گیری پیشه  
 324. 2. غرور و جهل O. S. F. غرور جهل  
 326. 1. هر G. آن  
 ... 2. لیک, so A. F. Y.; but O. X. S. Z.  
 have نیک, which is, nevertheless, inadmissible on account of  
 the rhyme.



COUP. HEMIST.

204. 2. با گردن خود دست باز A. O.  
 خوردست S. با گردن خردست باز  
 Y. خود دست X. seems to  
 have با گردنی خردست have
205. 1. پرد A. پرد  
 . . ib. نی Y. پی  
 . . 2. باده G. باد
206. 2. خاصه O. خاص  
 . . ib. ایشان X. انسان
207. 2. مغلوب و دشمن G. مغلوب دشمن  
 . . ib. خود O. کم
208. 1. با دو صد خرمن زر کامل عیار  
 با دو خرمن زر خرد کامل عیار O.  
 با دو خرمن از خرد کامل عیار G.
210. 1. جام G. جرعه
211. 1. نهاد G. نهید
215. 1. پاری, so G. and O. The ortho-  
 graphy of A. P. S. Y. is پارین
- . . 2. بدان O. برین B. از آن S. بر آن
216. 2. دایماً S. مطمئن
217. 1. پشتی A. F. S. پشت  
 . . ib. بهر G. بار
- . . 2. مشتی A. مشتی
218. 2. در A. F. از
227. 2. تباهی O. بنائی
228. 1. سازگار با او S. سازگار او

COUP. HEMIST.

228. 2. به او حکم G. O. بحکم او
232. 1. کاندراستقبال S. & F. کند زاستقبال
236. 2. پیش ازین G. یمن این
238. 2. آمدش F. و آمدش
242. 2. بجای S. بجام
244. 1. آخر G. یمن
245. 1. این S. زین
246. 1. براه A. F. براهی
247. 1. نی S. نه  
 . . 2. ز خاکش G. بخاکش
249. 1. تا که A. F. ناگه  
 . . ib. سپاه S. سپاهی  
 . . 2. قضا B. so A. G. O. S. X. Y. قفا
252. 2. ز آواز O. ز آسیب
254. 2. در آن G. بر آن
255. 2. عمای O. عمامه
256. 2. رحمت, so A. F. Y.; but G. O. X. راحت
257. 2. دستش زدم S. دستم زد و
259. 1. کسی O. بسی
259. 2. از آن در G. از آنها
264. 1. آب A. F. خواب
269. 2. فرومایه G. گرانمایه
270. 2. سنگ بر خارا شکاف و کوه کن S. has  
 (contrary to the measure)  
 سنگ بشکاف و خارا کوه کن
271. 1. بیشک O. میکش



COUP. HEMIST.

147. 1. بود A. F. شود

148.1&2.  $\left\{ \begin{array}{l} \text{به است} \\ \text{به نیست} \end{array} \right\}$  A. X. $\left\{ \begin{array}{l} \text{به است} \\ \text{نه است} \end{array} \right\}$  G. F.

150. 1. هم G. هان

.. ib. قطع G. کُند

.. 2. طواحن, so A. F. S; but O. and X.

طواحين In A. the original  
reading has been altered to

طواحي

.. ib. راه کردن X. ز آرد کردن

152. 2. میل S. اصل

153. 1. وین G. و من

155. 2. شیشه گشته S. شیشه ناگشته

158. 1. اقتضاي G. مقتضاي

160. 2. ضعف حال G. حال ضعف

162. 1. مرهم G. O. نرم

163. 1. بر X. G. در

.. 2. باشد A. بخشد

167. 1. کرده O. گردد

168. 1. روی X. شدن

169. 2. هستي X. هستي

181. 2. بردلم G. بر لبم

174. 1. تاتي G. ياتي

COUP. HEMIST.

176. 2. جانان G. جانها

177. 1. دل O. خود

178. 2. نامه را G. خانه را

179. 1. هرکه او باشد S. Y. هرکرا باشد

180. 2. از صفات ذات A. E. F. have

از صفات و ذات

181. 2. بکراوست O. فکر اوست

183. 1. ليک G. بود

.. ib. درياست S. در بایست

184. 1. میدان آن زين G. and O. have

میدان زين را

.. 2. مي کنم G. مي دهم

187. 2. مدح X. ذکر

188. 2. بر G. در

192. 1. کاي A. F. اي

193. 2. حالیش خواهد G. خواهدش حالی

194. 1. بلوح X. بروج

.. 2. پس تو X. پس از تو

197. 1. نیست جز نامي ازو, so A. Y. X. &c.;  
نیست نامي غير ازو O. but

198. 1. تا چشیدم, so A. F. O.; but S. X.

Y. نا چشیده, which appears  
to be an equally good reading.

199. 2. بهر پیران X. همچو پیران

203. 2. دستي S. X. Y. دست, so F. O.;



## COUP. HEMIST.

74. 2. آن را G. آن در
75. 1. هست چون این سایه عین سایه دار  
F. G. and O. have  
هست ازین رو سایه عین سایه دار
79. 1. بدین معنی G. O. برین دعوی
80. 1. G. O. کز یسار و از یمین  
کان یسارم و یمین
89. 1. مرکب, so O. S.; but A. F. X. مرکب  
.. ib. بدارالملک A. بدارالخلد
92. 1. از خاک G. بر خاک X. سر خاک  
.. 2. آبروی و در رهش O. آبرو و در رهش
94. 1. خاک درش داد آبروی  
خاک درش را داد روی O.  
.. 2. زو O. رو
96. 1. آبارا O. بابرا
99. 2. نام او گفتم همین مدحم بس است  
so A. F.; but O.  
نام او گفتن همین مدحش بس است
100. 1. تاجور X. نامور
101. 2. چو شعری X. چو مدحت O. چو درّی
103. 1. نامه را G. O. نامه
104. 1. گفتا O. گفتش
106. 1. بملک و عدل G. and O. omit the  
copula.
108. 2. شهوت G. شهرت
109. 2. ذهنش A. F. ذکرش

## COUP. HEMIST.

110. 1. بدین G. O. برین
112. 2. عدّ G. وصف
114. 1. ذکا این است دین  
وفا این است این G.
115. 1. یارد, so O. X.; but A. یارد
116. 1. نه G. نی  
.. 2. مختصر G. مقتصر  
.. ib. عجز G. عزّ
117. 1. صاف دل G. اهل دل
121. This couplet is omitted in G.
122. 2. از سرّ این X. ز اسرار دین
128. 2. فی G. بر
129. 1. مصر و جلال G. مصر جلال  
.. 2. ره O. رو  
.. ib. گردیده X. کردند
131. 2. ما هذا بشر, so F. Y. X.; but  
ما هذا البشر O.
133. 1. اورا شه O. او شه را  
.. 2. وز, so F. X. Y. O. در  
.. ib. در زمانه باشد این بسیار کم  
در زمانه این بود بسیار کم S.
137. 2. تا قران قرنّها G. تا فراق فرقدان
139. 2. در A. F. بر
141. 1. و عمر این G. عمر و این
143. 2. به پیری G. ز پیری



# VARIOUS READINGS OF EIGHT MANUSCRIPTS

OF THE

## SALĀMĀN U ABSĀL.

In colligendis undecunque variis lectionibus curiosi esse voluimus, partim ut aliis aliquid inveniendi melius occasionem præberemus, partim ut varia corruptelæ exempla quasi digito ostenderemus.—CANTERI IN LYCOPH. PROLEGOM.

COUP. HEMIST.

2. 1. خوبان G. O. عالم  
 5. 2. خون در O. G. پر خون  
 11. 1. عشق باز G. O. عشوه ساز  
 15. 2. درگاه G. در کار  
 19. 2. یکی جام O. یکی جایم  
 20. 1. با تو آن خیزد رمیده G. تا چو آن کرد رهیده  
 با تو آن گردد رهیده O.  
 . . 2. گویا G. گویم  
 21. 2. از چه G. از که  
 26. 1. زمین G. یمین  
 36. 2. این چون G. & O. چون این  
 37. 1. ای من G. این من  
 38. 1. ای خدا دان G. ای خدا آن  
 42. 1. زمن G. بمن  
 46. 2. پرزمنم G. ز آن زمنم  
 54. 2. سهل الجبل A. سهل و جبل  
 56. 2. خوان سخایش G. نزل نوایش  
 57. 2. خلقي از بي طاعتي G. خلقي از کم طاعتي  
 . . . . . خلق با کم طاعتي F.

COUP. HEMIST.

58. 1. زین خوان نعم G. از خوان کرم  
 . . 2. سال قحط G. قحط سال  
 60. 1. همي G. رهي  
 60. 2. در آب G. O. بنیل  
 61. 1. قيمت G. قيمتي O. has  
 بود جاي قيمت  
 . . 2. آن G. نان  
 62. 2. بعز G. بفخر  
 63. 1. روي F. قرص  
 . . 2. في ز کم خواري مه آسا کاسته  
 في ز کم خوردي مه نا کاسته G. has  
 مه نو کاسته O. and  
 70. 2. بنده Y. چاکر, so O. Some MSS.  
 تشاکر, which is, perhaps, the  
 preferable reading.  
 72. 1. حکم A. حکمش  
 73. 2. ظل را G. O. خلق را  
 74.1&2. { هست است } O. { ايست } A.  
 { هست است }



THE FOLLOWING WORKS ARE IN PREPARATION FOR THE PRESS.

SYRIAC.

THE CHRONICLE OF ELIAS OF NISIBIS.

Edited by the Rev. WILLIAM CURETON.

ARABIC.

الجامع الصغير The most authentic Muhammadan Traditions,  
collected and arranged, in Alphabetical Order, by  
JALÁL-AL-DÍN ABD-AL-RAHMÁN AL-SUYÚTÍ.

Edited by the Rev. WILLIAM CURETON.

PERSIAN.

جامع التواريخ "A History of India," from the  
of RASHÍD AL-DÍN.

Edited by WILLIAM H. MORLEY, Esq.

حديقة سنائی "The Hadicah, or Garden," of Hakím Senái.

Edited by Professor DUNCAN FORBES.

سكندر نامه "The Sikander Nameh" of Nizámí.

Edited by NATHANIEL BLAND, Esq.

تاريخ مسعودي "A History of Masaúd the son of Mahmúd of Ghazní,"  
from the تاريخ آل محمود سبكتكين  
of BAIHAKÍ.

Edited by WILLIAM H. MORLEY, Esq.

مقامات حمیدی "The Macámahs of Hamídi of Balkh."

A Persian Imitation of the celebrated Work of Haríri.

Edited by N. BLAND, Esq.

نگارستان "The Nigáristán of Jawáaní."

Edited by Professor FORBES FALCONER.

TURKISH.

ديوان باكي "The Diwan of Báki."

Edited by N. BLAND, Esq.

\* \* \* All Communications addressed to either of the Honorary Secretaries, the Rev. W. CURETON, or W. S. W. VAUX, Esq., at the House of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, No. 5, New Burlington Street, will be promptly attended to.

It is requested, that Individuals, or Institutions, who are willing to subscribe to the Society for the Publication of Oriental Texts, or to further its objects by Donations, will send their names, addressed to the Treasurer, "WILLIAM H. MORLEY, Esq., 15, Serle Street, Lincoln's Inn, London," and to inform him where their Subscriptions or Donations will be paid.

SUBSCRIBERS are requested to apply for the Works published by the Society  
to MR. MADDEN, Oriental Bookseller, No. 8, Leadenhall Street.



अथ श्रीभवभूतिविरचितं महावीरचरितं नाम नटकं "The Mahá Vira Charita,"  
or, History of Ramā.

A Sanscrit Play, by BHATĪA BHAVABHŪTI.

Edited by Dr. F. H. TRITHEN.

PERSIAN.

مخزن الاسرار "The Treasury of Secrets."

By SHAIKH NIZĀMĪ of Ganjah.

PART I. containing the Text.

Edited by N. BLAND, Esq.

Price 10s. 6d.

شمع و پروانه "The Taper and Moth." سحر حلال

By MAULANA AHLĪ of Shīrāz.

Edited by N. BLAND, Esq.

کتاب تحفة الاحرار "The Gift of the Noble,"

The first Poem of the Heft Aurang of MULLA ABD-AL-RAHMAN JĀMĪ

Edited by Professor FORBES FALCONER.

کفتار در قضایاء اتابکان و چگونگیء احوال ایشان

"The History of the Atabeks of Syria and Persia," by MĪRKHOND.

Edited by WILLIAM H. MORLEY, Esq.

To which is added a Series of Fac Similes of the Coins struck by the  
Atabeks. Arranged and described by W. S. W. VAUX, Esq.

~~~~~  
IN THE PRESS:

SYRIAC.

"Analecta Biographica Syriace: or, Lives of Eminent Bishops and  
others, illustrative of the History of the Church in the East  
during the 4th, 5th, and 6th Centuries."

Edited by the Rev. W. CURETON.

PERSIAN.

یوسف و زلیخا "Yūsuf and Zulaikhá," by FIRDAUSĪ.

Edited by WILLIAM H. MORLEY, Esq.

PART II. of the "Makhzan Al-Asrār" of Nizāmī,  
containing the Persian Commentary and Variants.

SANSKRIT.

यजुर्वेदसंहिता "The Prayers and Hymns of the Yajur-veda."

Edited by the Rev. W. H. MILL, D.D.

~~~~~



*ALREADY PUBLISHED:*

SYRIAC.

[illegible]

"Theophania, or Divine Manifestation of Our Lord and Saviour  
Jesus Christ," by EUSEBIUS, Bishop of Cæsarea.

EDITED, FROM AN ANCIENT MANUSCRIPT RECENTLY DISCOVERED.

By Professor SAMUEL LEE, D.D.

*Price 15s.*

[The Original Greek of this Work is lost.]

[illegible]

"The Festal Letters of Athanasius,"

discovered in an ancient Syriac Version,

and edited by the Rev. WILLIAM CURETON.

ARABIC.

“Book of Religious and Philosophical Sects.” كتاب الملل والنحل

By MUHAMMAD AL-SHAHRASTÁNÍ. PARTS I., *Price* 12s.,

and II., *Price* 18s.: Complete.

Edited by the Rev. WILLIAM CURETON.

كتاب تهذيب الأسماء  
Biographical Dictionary of Illustrious Men  
chiefly at the Beginning of Islamism." PARTS I.—IX. complete.

By YAHYA AL-NAWAWI.

Edited by DR. FERDINAND WÜSTENFELD.

عمدة عقيدة اهل السنة والجماعة

“Pillar of the Creed of the Sunnites :”

being a Brief Exposition of their Principal Tenets,

By HÁFIDH-AL-DÍN ABÚ'L-BARAKÁT ABD-ALLAH AL-NASAFÍ.

To which is subjoined, A shorter Treatise of a similar Nature,

By NAJM-AL-DÍN ABÚ HAFS UMAR AL-NASAFI.

Edited by the Rev. WILLIAM CURETON.

*Price 5s.*

كتاب المعجب في تلخيص اخبار المغرب

"The History of the Al-Mohades."

By ABDO-L-WÁHID AL-MARRÉKOSHÍ.

Edited by Dr. R. P. A. Dozy.

SANSKRIT.

सामवेदसंहिता "The Sáma-Veda."

Edited by the Rev. G. STEVENSON: printed under the Superintendence  
of Professor H. H. WILSON.

*Price 12s.*

दशकुमारचरितं "The Daśa Kumāra Charita."

Edited by Professor H. H. WILSON.

*Price 15s.*



DUNCAN, FORBES, Esq. LL.D. M.R.A.S.  
 Rev. W. GARNETT, M.A.  
 M. P. DE GAYANGOS.  
 EDWIN GUEST, Esq. M.A.  
 GEORGE B. HART, Esq.  
 Rev. GEORGE HUNT, M.A.  
 The Rev. THOMAS JARRETT, M.A.  
 The Rev. L. W. JEFFRAY.  
 FRANCIS JOHNSON, Esq.  
 Professor JUYNBOLL, Leyden.  
 EDWARD WILLIAM LANE, Esq.  
 Professor CHRISTIAN LASSEN, Bonn.  
 The Rev. SAMUEL LEE, D.D. M.R.A.S.  
 JOHN DAVID M'BRIDE, D.C.L.  
 Major M'DUFF, 40th Regiment.  
 The Rev. S. C. MALAN, M.A. M.R.A.S.  
 The Rev. WILLIAM H. MILL, D.D. M.R.A.S.  
 MÍRZÁ MUHAMMAD IBRÁHÍM.  
 GEORGE MORGAN, Esq.  
 WILLIAM H. MORLEY, Esq. M.R.A.S.  
 C. T. NEWTON, Esq. M.A.  
 J. PARKER, Esq.  
 LOUIS HAYES PETIT, Esq. M.A. F.R.S. F.S.A. M.R.A.S.  
 Sir THOMAS PHILLIPS, Bart.  
 The Rev. EDWARD B. PUSEY, D.D.  
 The Rev. STEPHEN REAY, M.A.  
 M. REINAUD, Membre de l'Institut, Paris.  
 The Rev. G. CÉCIL RENOUARD, B.D. M.R.A.S.  
 The Rev. JAMES REYNOLDS, M.A. M.R.A.S.  
 FREDERICK RICARDO, Esq.  
 The Venerable Archdeacon ROBINSON, D.D.  
 E. E. SALISBURY, Esq.  
 JOHN SCOTT, Esq. M.D.  
 JOHN SHAKESPEAR, Esq. M.R.A.S.  
 COLONEL TAYLOR.  
 W. S. W. VAUX, Esq. M.A. M.R.A.S.  
 JOHN W. WILLCOCK, Esq.  
 The Rev. H. G. WILLIAMS.  
 HORACE HAYMAN WILSON, Esq. M.A. F.R.S. M.R.A.S. Ph.D.  
 Professor FERDINAND WUSTENFELD, Göttingen.



COLONEL WILLIAM MILES, M.R.A.S.  
 The Rev. WILLIAM H. MILL, D.D. M.R.A.S. late Principal of  
 Bishop's College, Calcutta.  
 WILLIAM H. MORLEY, Esq. M.R. A.S.  
 The Rev. EDWARD B. PUSEY, D.D. Regius Professor of Hebrew in  
 the University of Oxford.  
 The Rev. STEPHEN REAY, M.A. Laudian Professor of Arabic in the  
 University of Oxford.  
 The Rev. G. CECIL RENOUARD, B.D. M.R.A.S. late Professor of  
 Arabic in the University of Cambridge.  
 The Rev. JAMES REYNOLDS, M.A. M.R.A.S.  
 The Venerable Archdeacon ROBINSON, D.D.  
 The Venerable Archdeacon TATTAM, D.D.  
 JOHN SHAKSPEAR, Esq. M.R.A.S. late Oriental Professor at the  
 East-India College, Addiscombe.  
 W. S. W. VAUX, Esq. M.A. M.R.A.S.

---

#### LIST OF SUBSCRIBERS.

---

HER MOST GRACIOUS MAJESTY THE QUEEN.  
 HIS ROYAL HIGHNESS THE PRINCE ALBERT.

His Grace the DUKE OF NORTHUMBERLAND, D.C.L. F.R.S. F.S.A.  
 The Right Honourable the EARL OF POWIS, M.A. M.R.A.S.  
 The COUNT MINISCALCHI of Verona.  
 The Honourable MOUNTSTUART ELPHINSTONE, D.C.L. M.R.A.S.  
 The Honourable ROBERT CLIVE, M.A. M.P.  
 Sir GEORGE THOMAS STAUNTON, Bart. D.C.L. M.P. F.R.S. F.S.A.  
 V.P.R.A.S.  
 The Honourable the COURT OF DIRECTORS of the EAST-INDIA COM-  
 PANY (5 Subs.)  
 The Imperial Academy of Sciences of St. Petersburg (2 Subs.)  
 The Imperial Academy of Vienna.  
 The Library of the University of Göttingen.  
 The Library of the University of Tübingen.  
 The Library of Exeter College, Oxford.  
 HENRY JOHN BAXTER, Esq. M.R.A.S.  
 NATHANIEL BLAND, Esq. M.A. M.R.A.S.  
 BERIAH BOTFIELD, Esq. M.P. M.A. F.R.S. M.R.A.S.  
 RICHARD BURTON, Esq.  
 The Rev. WILLIAM CURETON, M.A. F.R.S.  
 Professor DOZY, Ph.D., Leyden.  
 J. B. ELLIOTT, Esq.  
 WILLIAM ERSKINE, Esq. M.R.A.S.  
 FORBES FALCONER, Esq. M.A.



Patron,

HER MOST GRACIOUS MAJESTY THE QUEEN.

Vice-Patron,

HIS ROYAL HIGHNESS THE PRINCE ALBERT.

~~~~~  
OFFICERS AND COMMITTEE.

President,

HORACE HAYMAN WILSON, Esq. M.A. F.R.S. M.R.A.S. Ph. D. Boden  
Professor of Sanscrit in the University of Oxford.

Vice-Presidents :

His Grace the DUKE OF NORTHUMBERLAND, D.C.L. F.R.S. F.S.A.

The Right Honourable the EARL OF POWIS, M.A. M.R.A.S.

The Honourable MOUNTSTUART ELPHINSTONE, D.C.L. M.R.A.S.

Sir GEORGE THOMAS STAUNTON, Bart., D.C.L. M.P. F.R.S. F.S.A.  
V.P.R.A.S.

NATHANIEL BLAND, Esq. M.A. M.R.A.S.

Treasurer,

WILLIAM H. MORLEY, Esq.

Honorary Secretaries :

The Rev. WILLIAM CURETON, M.A. F.R.S.

W. S. W. VAUX, Esq. M.A. M.R.A.S.

Committee :

NATHANIEL BLAND, Esq. M.A. M.R.A.S.

BERIAH BOTFIELD, Esq. M.A. F.R.S. F.S.A. M.R.A.S.

The Rev. WILLIAM CURETON, M.A. F.R.S.

WILLIAM ERSKINE, Esq. M.R.A.S.

FORBES FALCONER, Esq. M.A. M.R.A.S. Professor of Oriental Lan-  
guages in University College, London.

DUNCAN FORBES, Esq. LL.D. M.R.A.S. Professor of Oriental Lan-  
guages in King's College, London.

M. P. DE GAYANGOS.

The Rev. T. JARRETT, M.A. Professor of Arabic in the University of  
Cambridge.

FRANCIS JOHNSON, Esq. Oriental Professor at the East-India College,  
Haileybury.

EDWARD WILLIAM LANE, Esq.

The Rev. SAMUEL LEE, D.D. M.R.A.S.

JOHN DAVID M'BRIDE, D.C.L. Lord Almoner's Reader of Arabic in  
the University of Oxford.



It has been resolved, therefore, by some of the friends of Oriental Literature in Great Britian, to endeavour to raise a Fund, from which assistance may be afforded for the publication of Standard Eastern Works: and they take this opportunity of inviting all the friends of Oriental Literature—and, indeed, of Literature in general, both at Home and on the Continent—to co-operate in a design, which, if successful, cannot fail to be of the utmost importance, in all extended Philisophical, Historical, and Philological inquiries.

The object therefore which this Society proposes to itself, is, to enable Learned Orientalists to print Standard Works, in the Syriac, Arabic, Persian, Turkish, Sanskrit, Chinese, and other Languages of the East, by defraying, either wholly or in part, the cost of such printing and publication.

In order to raise a Fund for this purpose, the Members will pay a Subscription of Two Guineas per annum: for which they will be entitled to a large-paper copy of each book published by the aid of this Fund.

The affairs of the Society will be managed by a President, Vice-Presidents, and a Committee, chosen from the Members, to whom the details of its operations will be entrusted.

---

| DONATIONS TO THE SOCIETY.                                                              |     |    |    |
|----------------------------------------------------------------------------------------|-----|----|----|
|                                                                                        | £   | s. | d. |
| The Right Hon. the EARL OF MUNSTER . . . . .                                           | 10  | 10 | 0  |
| The Right Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart. . . . .                                         | 5   | 0  | 0  |
| The Right Hon. W. E. GLADSTONE, Esq. M.P. . . . .                                      | 5   | 0  | 0  |
| NATHANIEL BLAND, Esq. . . . .                                                          | 10  | 10 | 0  |
| RAM KOMOL SHEN, Esq., Cashier of the Bank of<br>Calcutta, Bengal, 200 Rupees . . . . . | 20  | 0  | 0  |
| JOHN BARDOE ELLIOTT, Esq., of the Bengal Civil<br>Service . . . . .                    | 100 | 0  | 0  |



SOCIETY  
FOR THE  
PUBLICATION OF ORIENTAL TEXTS.

---

THE Students of Oriental Literature have always had much cause to regret the existence of many circumstances which tend to embarrass and retard the prosecution of their researches. To enable them to carry out their investigations to any considerable extent, they have necessarily been compelled to have recourse to Works existing only in Manuscript, of which copies are always difficult to be procured. Even when any of the more celebrated Works have been brought to Europe, they are generally to be found only in some of the Public Libraries; and are therefore inaccessible to Scholars at a distance, without inconvenience, delay, and expense. The state of inaccuracy in which they are commonly met with, renders the collation of several copies of the same Work indispensable; and much cost and labour will always be required to make such collation.

The sole remedy for these disadvantages is, manifestly, to multiply, by means of the Press, the principal Standard Works in the different Languages of the East; so that correct copies of them may be easily procurable, by all those whose labours may have been directed to this important branch of Literature. As, however, the number of persons who devote themselves to Oriental Studies is but small, the circulation of Eastern Works, even when printed, must, for some time at least, be too limited for their sale to reimburse the Publishers; nor can it be expected that individuals will often be met with, able or willing to undertake the outlay.



IN THE LIBRARY OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.

S. A beautifully written manuscript of the Haft Aurang, copied A.H. 1063 (A.D. 1653) by Hājī Muḥammad Ibn Nūr addīn Muḥammad Ibn Hājī Muḥammad Ibn al Kāsim Dasht-bayāzī, when between seventy and eighty years of age. Presented in 1829 to the Asiatic Society by Lieut.-Col. Joseph D'Arcy. Folio.

FROM THE COLLECTION OF JOHN BARDOE ELLIOT, ESQ.

O. A superb and beautifully written manuscript of the Kulliyāt-i Jāmī, containing his prose as well as his poetical works, written by Muḥammad al Kawwām of Shīrāz. The scribe was engaged four years in the transcription of the volume, and finished it A.H. 963 (A.D. 1556). Formerly in the possession of the late Sir Gore Ouseley. Large folio.

G. An elegantly written, but often inaccurate manuscript of the Haft Aurang, illustrated with several paintings. Without date; but copied by Muḥammad al Kawwām, the writer of manuscript O. Formerly in the possession of the late Sir Gore Ouseley, Bart. Large folio.



The eight manuscripts, of which the Editor (through the kindness of Professor Wilson, and of N. Bland, Esq.) has been enabled to avail himself in preparing for publication the text of the *Salāmān u Absāl*, and which he has collated throughout, are designated by the letters A. F. O. S. &c.

IN THE COLLECTION OF N. BLAND, ESQ., OF RANDALL'S PARK.

A. A beautiful and carefully written copy of the *Haft Aurang*, of which the five poems composing the *Khamsah*, viz. the *Tuhfat ul Ahrār*, the *Subhat ul Abrār*, the *Yusuf u Zulaikhā*, the *Leilī u Majnūn*, and the *Sikandar Nāmāh* (or *Khīrad-nāmāh-i Iskandarī*), were transcribed by <sup>\*</sup>Alī Hījṛānī, in the city of Herāt, A.H. 934 (A.D. 1528); and the other two, viz. the *Silsilat uz Zahab* and the *Salāmān u Absāl*, by <sup>\*</sup>Abd ur Rahīm Ibn Maḥmūd, A.H. 1009 (A.D. 1600.) 8vo.

F. A well written and accurate copy of the *Haft Aurang*, copied A.H. 1041, by Mihr <sup>\*</sup>Alī of Tatta, by order of the Nawwab Amīr *Khān*, and collated by Nūr Muḥammad Būbakānī and Sulaimān of Tatta, in the same year. Formerly in the possession of T. Roebuck, Esq., and subsequently in that of the late Major Macan. Folio.

IN THE LIBRARY OF THE HONOURABLE EAST-INDIA COMPANY.

X. A well written manuscript, No. 800 in the Cat. of MSS., and entitled *Kulliyāt-i Jāmī*, but containing only his poetical works. The first and greater part of the volume transcribed by Sultān Muḥammad of Herāt, A.H. 924 (A.D. 1518); the second part containing, among other poems, the *Salāmān u Absāl*, transcribed more carefully, and apparently in a different hand, A.H. 925. (A.D. 1519). 8vo.

Z. An elegantly written manuscript of the *Salāmān u Absāl*, No. 352 in the Cat. of MSS.; imperfect in several places. Without date; transcribed by Muḥammad Ṣalāḥ Ibn Muḥammad <sup>\*</sup>Alī. 8vo.

Y. A manuscript of the *Salāmān u Absāl*, without date or name of writer; apparently from a good copy, but carelessly transcribed, and with frequent omission of the diacritical points. Bound in the same volume with a manuscript of the *Hasht Bihisht* of Amīr *Khusrāu*, written at Agra, A.H. 1030. No. 64 in the Cat. of MSS. 8vo.





JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar

LONDON:

PRINTED BY WILLIAM WATTS, CROWN COURT, TEMPLE BAR.



سلامان و ابسال

# S A L Ā M Ā N U A B S Ā L,

AN ALLEGORICAL ROMANCE :

BEING ONE OF THE SEVEN POEMS ENTITLED THE HAFT AURANG,

OF

MULLĀ JĀMĪ,

NOW FIRST EDITED FROM THE COLLATION OF EIGHT MANUSCRIPTS IN THE  
LIBRARY OF THE INDIA HOUSE, AND IN PRIVATE COLLECTIONS,

WITH VARIOUS READINGS,

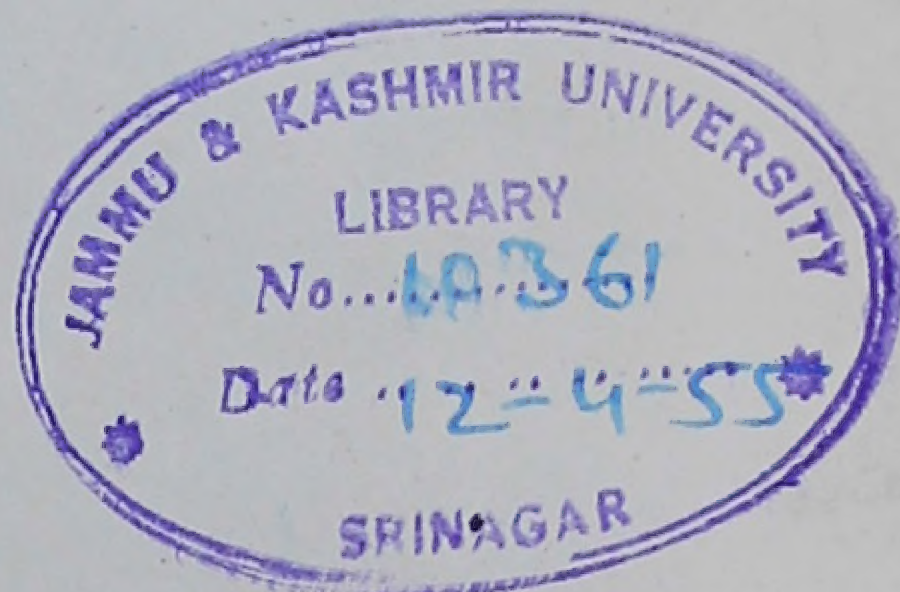
BY

FORBES FALCONER, M.A., M.R.A.S.,

MEMBER OF THE ASIATIC SOCIETY OF PARIS ;

HONORARY MEMBER OF THE AMERICAN ORIENTAL SOCIETY ;

AND FORMERLY PROFESSOR OF ORIENTAL LANGUAGES IN UNIVERSITY COLLEGE, LONDON.



LONDON :

PRINTED FOR THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION OF  
ORIENTAL TEXTS.

SOLD BY

JAMES MADDEN & C<sup>o</sup>. 8, LEADENHALL STREET.

M DCCC L.

*For  
Jor*



*Handwritten in blue ink:*  
Srinagar



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar

*Handwritten in blue ink:*  
20.05.51



سید بابا زکریا

55356

(200

1800

تاریخ تحقیق ایران

KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Srinagar-6.





JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar